

نام کتاب : تاوان دل شکسته

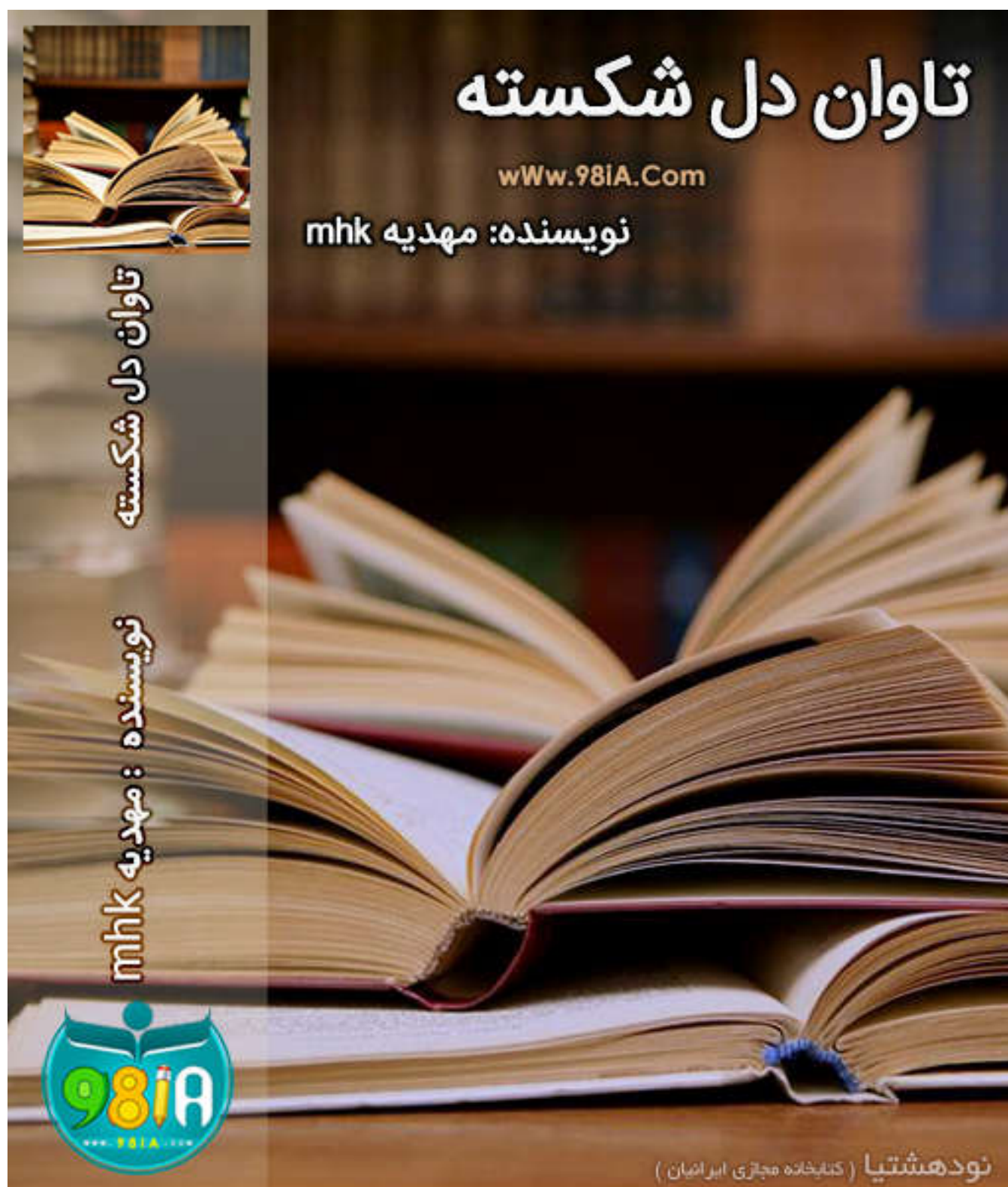
نویسنده : مهدیه mhk کاربر انجمن نودهشتیا

«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

wWw.98iA.Com

www.Forum.98ia.com





ناظر : *الف* کاربر انجمن نودهشتیا

بالاخره باختگی زیاد به خونه رسیدم تمام بدنم درد گرفته یکی نیست بگه معلومه به خاطر دیشبه که اصلان خوابیدم

مقنعه رواز سرم کشیدم موهام عرق کرده بود موهای کوتاهم که تا گردنم بود ولی همیشه رنگ میکردم اونم قهوه ای هیچ وقت رنگ موهای خودمو دوست نداشتم موهام مشکی بود پائینشون فربود ومن همیشه حسرت موهای لخت سیمین رومیخوردم پس همیشه قهوه ایشون میکردم خیلی دلم میخواست بلوند کنم اما همیشه فکر میکردم بهم نمیداد ورنگ کردنشون به بلوند فقط ریسکه چون صورتم گندمگون بود وسفید سفید نبودم اما زیادم سیاه نبودم

دستم تو کیفم کردم وپاکت سیگارم رودراوردم روی مبل لم داده بودم وکولر موهامو تکون میداد چشماموبستمو سیگاررو روی لبم گذاشتم

دنبال فندکم گشتم بالاخره ازتو کیف شلوغم پیداش کردم زیرسیگارنگهش داشتم وسیگاروروشن کردم یک هو چشمم به حروف shحک شده روی فندک افتاد به یاد اون روز افتادم دربند رفته بودم باسیاوش اولین تجربه من در دوست پسر داشتن:

تقدیم باعشق به عزیزترینم

-وای سیاوش چقدرخشگله

تازه خانم خانما روی فندکوببین اول اسمت روش حک شده

-اخ جون چه باکلاس وای سیاجون تو خیلی خوبی

ازخاطرات اومدم بیرون ناخوداگاه پوزخندی روی لبم اومد دود سیگاروتوریه ام فرستادمو باژست خاص خودم فرستادمش بیرون سیمین همیشه میگفت شادان تو مرض داری همیشه طوری سیگارمیکشی که تمام نگاه ها رو به خودت میکشی

اهی میکشم وسیگاروخاموش میکنم خودموبه اتاق میرسونم وروی تخت میفتم وبه خواب عمیقی فرومیرم

دختره خیره سرتوخیالت نمیکشی من کم برات خرج کردم که مزدم اینه واقعا دیگه چقدر از دستت بکشم

-هه واقعا راست میگی عموی فداکارم تو برمن هیچ کاری نکردی فقط بعد مرگ بابام عین بختک خودتو روی زندگیمون انداختی وخون منو مامانمو مکیدی

خفه شو دختره پت*یاره فک کردی نمیفهمم به حساب کارکردن تو اون بوتیک کوفتی بالون پسره انتر روهم ریختی تقصیرمنه که تواحمق روگذاشتم توخونم نون موفت بخوری

-وای عموجان نگوتوروخدا هرکه نفهمه من که خوب میدونم تو محظ رضای خداکاری نمیکنی مهربونیهات فقط برای هوس خودت بود توبه زن برادرت نظر داشتی به خاطر همینم ۴ ماه که از مرگ برادرت گذشت زشو عقد کردی

حرفم تموم نشد که زیرمشتولگدرفتم و فقط صدای فریادهای من بود والتماسهای مادربیبچارم....

باصدای تلفنم از خواب پریدم وای خدایا زهمون کابوس های همیشگی دستی روی صورتم کشیدم خیس عرق بود گوشیمو برداشتم عکس سیمین بود بااون دهن گشادش دکمه روزدم -بله

کوفت وبله دختره احمق کلی زنگ زدم کدوم گوری بودی

-اوه سیمین جون نگرانم شدی هیچی لالا بودم

اوه خانوم فکر کردی کی هستی نه بابا کارت داشتم هی زنگ زدم برنمیداشتی تو خجالت نمیکشی تا حالا کپیدی

-باباخستم همه مثل تونیستن ریششون دوست پسرشون باشه هی فلنگو ببندن برن ددر

خفه باباخب شد یادم انداختی حاضر شو الان بافرید جونم میایم دنبالت میخوای بریم فرحزاد

-باباحوصله ندارم خستم از سرکاراومدم بعدم من بیام کجا تو باجفتت میای من چی

شادان به خدانه بیار میکشمت بعدم الان ساعت ۶ شبه تو ۲ تعطیل میشی چقدر استراحت میکنی درضمن غصه نخور توام تنها نیستی دوست فریدم هست

-وای نه دیگه چی اون پسر اسکل جمشید نکه خیلی ازش خوشم میاد بااون دماغ گندش نمیام

شادان یک لحظه لال شو اولاً جمشید کجادماعش گندست پسر به اون خوبی هی بهت گفتم جواب دوستیشو مثبت بده گوش نکردی بعدم بادوست دیگش میادفرید

-توخفه سیمین همینم مونده بااون اسکل رفیق میشدم باشه اگه اون نیست میام ولی باید حاضرشم شما۷ اینجابهشید

باشه فقط کمتر بمال به خودت بای

حموم رفتم واومدم خوبه هنوز وقت داشتم تا ۷ چی بپوشم رفتم سمت کمد مانتوی نخی مشکی مو برداشتم باشلوارلی یخیم خب حالا وقت ارایش که عاشقشم

جلوی آینه نشستم وشروع کردم ۱۵ دقیقه بعد حاضر واماده بودم جلوی آینه ایستادم وخودمونگاه کردم لباسام که همونا بود فقط شال مشکیموسرم کردم موهاموکج زدم چشمای مشکیم رو که توش لنز خاکستری گذاشته

بودم خوب شده بود دماغم کمی گوشتی بود ولی به صورت گردم میومد لبامم نه بزرگن نه کوچیک رژجیگری زده بودم زیادزیبا نبودم اماسیمین میگفت بانمکی

گوشیم اس اومد سیمین بود دم درن کیفمم برداشتمو کفشامو پوشیدم و رفتم بیرون پژوی کنار خیابون پارک بود معلوم بود تو ماشین سه نفرن البته درست مشخص نبود فرید بوق زد رفتم جلو و در عقب ماشین روباز کردم و سوار شدم و بلند گفتم سلام

فرید که راننده بود از تواینه لبخندی زدوگفت سلام شادان خانوم

کنارش پسری بود که برنگشت عقب ومن فقط پشتشو میدیدم سلامی دادوسیمین که عقب کنارم بود هم سلام داد فرید راه افتاد

از شیشه کناربیرون رونگاه میکردم به مردم که درتکاپو هستن گاهی فک میکردم خیلی افسرده ام به سیمین نگاه کردم که هی از تواینه راننده به فرید چشمک میزنه ومیخنده واقعا شادبود خیلی دوستش داشتم مثل خواهر براش خوشحال بودم ۶ ماهی بود بافرید دوست شده بود اونم چون تومغازه فرید که یک سیسمونی بزرگ بود کارمیکرد فریدم پسر خوبی بود وضع مالیش متوسط بود وتصمیم ازدواج داشت باسیمین سیمینم دختر خوبی بود فوق دیپلم حسابداری داشت ویکسالی بود توی مغازه فرید کارمیکردگاهی حساباشونو بررسی میکرد وگاهی فروشندهگی یادش بخیراول که سرکاررفته بود همیشه وقتی میومد خونه فریدوفحش میدادتا اینکه باهاش دوست شد ومن چقدرخندیدم

به خودم اومدم رسیده بودیم باهمدیگه به رستورانی رفتیم که بیرونش پرتخت بود نشستیم فرید سفارش چای وقلیون داد

منم تاوقتی شروع کردم به دیدزدن اطراف که سنگینی نگاهی روحس کردم بادوست فرید چشم توچشم شدم اصلا حواسم نبود که ازوقتی نشستیم نگاش نکرده بودم پسری باقد تقریبا بلند بود نه چاق بود ونه لاغر چشماش قهوه ای بود ودماغی متناسب با صورتش داشت ته ریشی کمی داشت تیشرتی سبز پوشیده بود که به پوست سفیدش میومد وشلوارپارچه ای سیاه .جذاب بود والته خوش پوش

به خودم اومدم فهمیدم چنددقیقه است هردومون به هم زل زده بودیم من بودم که سرمو پایین انداختم حالا میگه چه دختر هیزی..

گارسون چایی هارواورد با دوتا قلیون یکی رو فرید برای پسره گذاشت ودستی روی شونش گذاشت وگفت بفرما داداش رادمهر غریبی نکن

ویکی رم جلوی خودش وسیمین وگفت عزیزم اول تو میکشی

سیمینم گفت باشه ونی روبرداشت

منم چایی موبرداشتم وخواستم بخورم که پسره که فهمیدم اسمش رادمهره منونگاه کردوگفت شما نمیکشی منظورش قلیون بود گفتم نه ممنون ...

من سیگارمیکشیدم البته گاهی ولی قلیون اصلا چون دوست نداشتم

فرید گفت داداش شادان خانوم هیچوقت قلیون نمیکشه

رادمهرسری تکون داد وگفت بسیار عالی

خلاصه شامم کباب سفارش دادیم وهمه زدیم به بدن بعد شام ساعتونگاه کردم ۹/۵ بود چقدرزود میگذشت

سیمین وفرید که باهم رفتن پیاده روی به بهانه هضم غذا البته برای عشق *بازی

به ماهم خیلی اصرارکردن ولی نرفتیم بریم اونجاچیکار لولوسرخمن بشیم براشون اوناها زیاداصرار نکردن

حوصلم سررفت ازتوکیفم سیگارموبرداشتم وروشنش کردم داشتم بهش پک میزدم که نگاه رادمهرروحس کردم

طرفش چرخیدم دیدم باچشمانی که از تعجب گشاد شده بود نگام میکرد حالم از این نگاهها به هم میخورد

همیشه همینطوری بود اگه کسی میدید دارم سیگارمیکشم بانگاههای بدش کلافم میکرد انگاراخراب بودنم

ولی اگه پسرسیگاریکشه تازه براش دل میسوزون که حیف پسره جوونه خودشو به کشتن میده

اخم کردموگفتم میکشید؟

سعی کرد نگاهشو بگیره وگفت نه ممنون سیگاری نیستم

پوفی کشیدمو رومو برگردوندم چشمم به یک خانواده خوشبخت افتاد معلوم بود خیلی خوشحالن تولد داشتن

تولد یک دختر ۱۴- ۱۵ ساله بود کیکی هم داشتن اهی کشیدم چی میشد منم خانواده خوبی داشتم یک لحظه

دیدم یکی از پسرهای همون تخت تولدی داره نگام میکنه وبعد چشمکی زد ودختری که کنارش بود منو بالاخم

نگام کرد

چه قد بدبخت هستند دخترا صورتمو ازش گرفتمو سیگارمو خاموش کردم

رادمهر نگام میکرد گفت من وشما باهم بیرون اومدیم ولی از همدیگه هیچی نمیدونیم بزارید اول من بگم

رادمهر ایزدی هستم ۲۸ ساله فوق صنایع دارم وتوی شرکتی کارمیکنم وحالا شما؟

شادان سرمدی هستم ۲۴ ساله لیسانس اقتصاد دارم توشرکت خصوصی سرکارمیرم همین رادمهرگفت چه مختصرومفید ببخشید شماباسیمین خانوم وفرید چه طوری اشنا شدید -من هم خونه ای سیمینم

چه جالب تااونجا که میدونم سیمین خانوم خودش با اجازه خانوادش خونه جداگرفت شما هم خانوادتون شهرستان؟

-راستش دلم نمیخواد در موردش صحبت کنم ولی نه شهرستان نیستن همین تهرانم رادمهرلبخندی زدوگفت متاسفم مثل اینکه خیلی فضولی کردم

هیچی نگفتم تا وقتی سیمینشون اومدن وما برگشتیم

حدود یک ماهی میگذشت ازشبیه که رفته بودیم فرحزاد ومن الان شرکت بودم داشتم با کامپیوتر کار میکردم تواتاقی که بودم خانوم فرشادی بود که حدود ۴۰ سالش بود وزن مهربونی بود ۲ تا بچه هم داشت دخترش ۱۷ ساله بود شیرین اسمش بود وچنددفعه شرکت اومده بود ودومی هم شادمهربود ۱۰ ساله پسرشلوغی بود تواتاق حسابداری فقط مادوتا بودیم خیلی خوشحال بودم که مردی اینجا نبود چون بعضی از اتاقها هم کارمند مرد داشت وهم زن ولی ما همیشه راحت بودیم

داشتم حسابها روچک میکردم که آقای اریا وارد شد مدیرشرکت بود سعید اریا حدودا ۴۰ ساله بود وخیلی خشک وجدی

همراهش پسری بود حدودا ۳۰ ساله بلندشدم وسلام کردم که آقای اریا جواب داد گفت خانوم فرشادی وخانوم سرمدی ازامروز آقای احمدی باشما توی حسابداری همکاری میکنه ایشون فوق حسابداری دارن ومن برای اینکه چندوقته بعضی ازحسابها باهم نمیخونن ازشون خواهش کردم بیان کمک کنن واقعا جاخوردم بیا بعدازاینهمه خرجمالی حالا به خاطریک بارکه حسابها خراب شده برما به پاورده اریا گفت تمام حسابهارو بعد از انجام به آقای احمدی نشون میدید

تاچک کنه میگم میزکارشونم بیارن

اینا روگفت ورفت اخ خدایا اتاق به این کوچیکی حالا باید یک میزدیگه هم اضافه میشدچه شود این آقای کاوه خان احمدی که من بهش تودلم میگفتم گاوه کمی تواتاق موند وبامن وخانوم فرشادی صحبت کردوخودشو معرفی کردو رفت اتاق مدیر اقاخسته میشن بایستند باید اول میزشونو بیارن خداروشکراخرساعت کاری بود ووقت نشد میزشو بیارن امروزم گذشت وبنده بامتروبرگشتم خونه

تا اومدم سیمینم بود داشت تلویزیون میدید واقعاتعجب کردم گفتم سلام افتاب از کدوم ور دراومده خانوم خونن سیمین گفت گمشو همچین میگه انگار ۲۴ ساعته توخیابونم

-اها نه بابا ۲۴ ساعته وردل فریدجونتونی

تااسم فرید اومد سیمین زد زیرگریه هول کردم کیفمو انداختمورفتم کنارش نشستم وای سیمین چی شده خودشو تو بغلم انداخت وگفت شادان فرید

گفتم فریدچی بلایی سرش اومده

گفت خدانکنه نه خانواده فرید یعنی همون مامانش گفته برن خواستگاری دخترخاله فرید

گفتم خب فرید قبول کرده گفت نه فرید بهم گفت منو دوست داره وقراره به مامانش بگه باهاش خواستگاری نیما یک ساعت پیش زنگ زدوگفت به مامانش گفته اونم قبول نکرده ودعواشده فرید تفلکم خونه دوستش رادمهررفته وقهرکرده

گفتم اوه بابا همچین زارزدی گفتم فرید عروسی کرده وقتی اینقدردوست داره به خاطرت ازخونه زده بیرون دیگه چه مرگته

سیمین گفت تونمیفهمی من نگران فریدم توام اگه عشقت الاخون بالاخون بود زارمیزی

خندیدموگفتم وای راست میگی فرید روبگودختر ۱۴ ساله ازخونه زده بیرون بلایی سرش نیاد

سیمین یکی زدتوسرم وگفت مسخره میکنی گفتم ایدا

خلاصه اینقدرباسیمین شوخی کردم که گریش بنداومد

یک هفته میگذره سیمین سرکارنمیره چون فرید هم نمیره فرید برای اینکه مادرشو راضی کنه هم ازخونه رفته هم ماشینشو وکلیدمغازه رو گذاشته مادرش فریدروخیلی دوست داره اخه بعد از ۲ تا دخترخدا فریدوبهشون داده فریبا وفریده هردوتا ازدواج کردن وبچه دارن فقط فریدخونه پدریشه باباشم بازنشست شده وچشم امیدش شاه پسرشه

هرروز فرید دنبال سیمین میاد وباهم میرن میگردن روز اول که فرید رودم درخونه دیدم توماشین مزد ۳ مشکی بود تعجب کردم وبعد فهمیدم ماشین رادمهره سیمین میگفت وضع مالیشون خوبه ولی خونه خودشون اصفهانه و رادمهر اینجاخونه مجردی داره و ۲ تا برادرن و ۲ تا خواهر پدرشونم اصفهان حجره فرش داره

اصلا امروز حوصله ندارم همش هم تقصیر اقاگاهو است همش خودشو توکارام دخالت میده هر وقت به دستورش گوش نمیدم پوز خندی میزنه و منو تیکه بارون میکنه

نمیدونم چرا فقط بامن لجه باخانوم فرشادی خوب خوبه مثلاً اون روز کارها بین من و فرشادی تقسیم شده بود و باید برای امضای نهایی و بررسی اخربه احمدی بدیم که ساعت نزدیک ۲ بود و اخرای کار که گاهو به فرشادی گفت شما بفرمایید برید دیگه بقیش برای فردا منم خوشحال سریع کامپیوتر رو خاموش کردم و داشتم پرونده ها رو جمع میکردم که اقاگاهو گفت خانوم سرمدی کجا؟

گفتم مگه ساعت ندارید اقا احمدی پایان کاره

گاهو هم بانهایت بدجنسی گفت ولی شما پرونده امروز رو تحویل ندادید
گفتم منم با خانوم فرشادی فردا تحویل میدم که گفت نه خانوم شما تجربه خرابکاری زیاد دارید حرفهای روز اول آقای اریا که یادتونه بعد پوز خندی زدو گفت پس لطفاً تا کارتون تمام نشده تشریف نبرید
منم اعصابم خراب از اول کامپیوتر رو روشن کردم تا ساعت ۴ علاف شدم

داشتم و سایلامو جمع میکردم که سیمین پیام داد دم شرکت رادمهر میاد دنبالم باهش پیام که تولد فریده سیمین جشن گرفته سوپرایزش کنه اصلاً حوصله نداشتم از خستگی روبه موت بودم ولی نمیشد کوتاه اومد پس از شرکت زدم بیرون مزداشو دیدم

اروم قدم برداشتم نزدیک که شدم دیدم رادمهر درب جلور و باز کرد منم سوار شدم و سلامی دادم گفت سلام خسته نباشی

جانم چقدر زود پسر خاله شد گفتم ممنون شما خسته نباشید

راه افتاد و گفت راستی من هدیه ای نگرفتم اگه حوصله داری بریم کادو بخریم

گفتم مشکلی نیست بفرمایید برویم کادو بخریم

خندش گرفته بود گفت هرچی سعی کنی باز من چون حوصله جمع بستن ندارم پس تو خطابت میکنم توام میتونی منو تو خطابت کنی

گفتم ممنون من اینطوری راحت ترم

سری تکون داد و کنار پاساژی ایستاد پایین شدیم و کنار هم راه افتادیم

من کنار ویتترین ایستاده بودم و داشتم لباس هارو میدیدم که یکهو دستم عقب کشیده شد و صدای اومد شادان به نظرت این خوب نیست

برگشتم دیدم رادمهره دستمو گرفته اخم کردم و خواستم دستمو بکشم که مچم رو محکمتر گرفت و منو با خودش برد تو مغازه تقلامو که دید اروم گفت سرتق بازی در نیار شادان جلوی فروشنده زشته اوه واقعا این پسره پرویه چه طوری جرات کرد بهم بگه سرتق حالتونگیرم شادان نیستم

دیگه تقلا نکردم و رادمهره به فروشنده گفت اون ست کروات و دکمه های سردستتونو بیارید اونم رفت بیاره منم یک هو دستمو محکم کشیدم که دست رادمهر کشیده شد به لب میز خورد واخ ضعیفی از بین لبهاش گفت حقه دستشو با اون دستش داشت ماساژ میداد سرشو بالا آورد تامنو دید لبخند موفقیت امیزی زد که رادمهر هم پوزخندی زد و بعدم چشمکی

کثافت منو دست انداخت خلاصه رادمهر همون ستو گرفت پولش اندازه حقوق یک ماه من شد بعد باهم مغازه های دیگه رو گشتیم نظرمو تیشرت سورمه ای گرفت به نظرم خوب بود بدون توجه به رادمهر وارد مغازه شدم به فروشنده که پسری بود گفتم لطفا تیشرت پشت ویترینتون روبیارید که گفت خانوم برای کی میخواید چه سایزی

موندم چی بگم که کسی از پشت دستشو دور کمرم انداخت سریع برگشتم دیدم رادمهره تانگاه منو دید گفت عزیزم برای من میخوری من راضی نیستم و به فروشنده گفت اقا همسرم میخواست منو سوپرایز کنه لطفا اندازه من روبیارید

فروشنده لبخندی زد و گفت چه زوج مناسبی الان میارم و رفت رادمهره احمق مثلاً خواست کارموتلافی کنه تقلا کردم و گفتم ولم کن بیشعور

کنار گوشم گفت نه چ حرفای زشت به شوهرت زن عزیزم و پهلومو فشاری داد که اخی گفتم وحشی ولم کن بادستم میخواستم دستشو پس بزنم که منو طرف خودش برگردوند با چشمایی که از خشم قرمز شده بود از بین دندونام داد زدم ولم کن پسره احمق

رادمهره هم انگار تفریح میکرد سرشو تکیه میداد و بالبخند میگفت نوچ در همون ضمن فروشنده اومد ولی چون من پشتم به فروشنده بود ندیدم و رادمهر جوری که فروشنده هم بشنوه گفت الان نه عزیزم بزار برسیم خونه و منو ول کرد اخیش خلاص شدم تا برگشتم بالبخند فروشنده مواجه شدم که داشت مارونگاه میکرد

رادمهر کثافت ابرو مو برد کاری کرد. تاخر اینکه تومغازه بودم از خجالت سرم پایین بود بالاخره خریدیم ولی رادمهر نداشت پولشو حساب کنم سریع پول داد و در اخر فروشنده گفت خوشبخت بشید دلم میخواست کله رادمهر رو بکنم

باعصبانیت سوار ماشین شدم و در رومحکم بستم رادمهر گفت وای چه خبر خانومم به ماشین شوهرت خسارت زن برگشتم طرفش و گفتم خفه شو تو به چه حقی اون اراجیف رو گفتی پسره پرو گفت وای چه همسری تربیتی دارم تا خواستم طرفش حمله کنم فکر کنم فهمید دستاشو بالاورد و گفت خب خب تسلیم چیزی که عوض داره گله نداره و راه افتاد رسیدیم رادمهر گفت تولد تو خونه رادمهر برگزار میکنن و قراره سیمین و فریدم برسن قبل پایین شدن پول لباس رو گذاشتم و گفتم پولتون اخمی کرد و گفت جمع کن زشته وقتی مردی باهاته دست تو جیت نکن

پوزخندی زدم و گفتم مرد من اینجامردی نمیبینم و پایین شدم رادمهر اول اخمی کرد ولی بعد لبخندی زد و پول رو برداشت و گفت اره راست میگی نباید پولامو بزل و بخشش کنم بالاخره خانومم خرج داره باز جیغ منو درآورد بماند که خونس قشنگ بود و مرتب اصلا به خونه مجردی نمیخورد و پربادکنک بود که کار رادمهر بود رفتم توانا قی که بهم نشون داد مانتومو درآوردم زیرش بلوز استین داری داشتم و باشلوار لیم مقنعه ام رو درآوردم و او دم بیرون رادمهر منو دید اول کمی مکث کرد و بعد انگار نه انگار خیش خیالم راحت شد از مردای هیزبیزارم.. سیمینشونم اومدن فرید کلی تعجب کرد و بدون خجالت گونه سیمینو بوسید و کلی تشکر کرد موقع دادن هدیه هاهم رادمهر کلی لوس بازی درآورد هدیه سیمین ساعت زیبایی بود بالاخره جشن تمام شد و فرید اعلام کرد مادرش گفته برگرده خونه خواستگاری دختر خاله کنسل شده البته هنوز مادرش راضی نبود برسیمین ولی بالاخره اینم یک قدم جلو بود جشن تمام شد و برگشتیم خونه...

دارم زود زود پست میزارم میخوام زود رمان روتوموم کنم لطفا با امتیازاتون منو دلگرم کنید یک نکته دیگه صفحه نقد نداریم اما خوشحال میشم نظراتتون و انتقاداتونو درمورد رمانم در صفحه پورفایلم ببینم ممنون بازم روزهای تکراری فقط کل کل های من و اقاگاو سرکار برگشتم خونه داشتم سیگار میکشیدم که گوشیم زنگ خورد برداشتم الو

الومادرشادان جان سلام

-یخ بستم صدای مادرم بود مادر چه واژه ای

مادر جواب نمیدی دخترم دلم برات تنگ شده نمایم ببینمت مادر

-سکوت

شادان جان توروخدایاالان چندوقته ندیدمت

-گفتم نکه ناراحتید بالاخره یک سرخرکمر زندگی بهتراون شوهر بی غیرت میدونه زنگ زدی به یک دخترهر*زه

وای دخترم این حرفا چیه میزنی شادان جان عموت دوست داره

-عصبی خندیدم گفتم عمونگوبگونامرد کسی که دختر جونی رواز خونه بیرون کنه ازسگم کمتره وخاموش کردم سرمو به دست گرفتم تمام تحقیرا یادم اومد سیگاری روشن کردم به سوختن سیگارنگاه کردم اره زندگی منم مثل سیگارسوخت

نمیدونم چقدر گذشت یاچندتا سیگارکشیدم که سیمین اومد ودادزد اوه اوه بازم سیگارکشیدی دختراحمق ریه هات داغون شدن وشروع کرد سرفه کردن وپنجره روبازکرد اومد کنارم نشست وگفت شادان بازچی شده تو داغون شدی

گفتم زنگ زد

گفت کی؟

گفتم مهری

گفت واقعا مادرت زنگ زد

دادزدم هی حیف مادربراش همون مهریم زیادشه مادرهیچ وقت دخترشو ترک نمیکنه

سیمین گفت مگه خودت نگفتی مجبور بوده جایی رونداشته تازه زن عموتم بوده

-هرچی هم شده مادر باید مواظب بچش باشه

سیمین که دید عصبانیم هیچی نگفت رفت غذا درست کنه

چند روز دیگه هم گذشت که ک روز سیمین گفت رادمهر دعوت کرده گفتم دعوت برای چی؟

گفت اخه دایی شده فریدم بهش پيله کرده سوریده اخرم بنده خدایبول کرده وگفت توروهم بگم

همینم مونده باز اون پسره نسناس روببینم گفتم نه ممنون برید بهتون خوش بگذره

سیمین گفت شادان اذیت نکن دیگه بریم گفتم اصرارنکن سیمین من نیام ازاین پسره هم خوشم نیام

سیمین گفت پسره به اون خوبی وخوشتیپی واقعا بی لیاقتی

دارم تلویزیون نگاه میکنم و تنهام ساعت ۸ شبه سیمین نیم ساعته رفته دعوتی رادمهر روبخوره حوصلم سررفته
هی کانال عوض میکنم

وای باید فکروامی که گرفتم از شرکتم باشم یادمه روزای اول که از خونه اون عموی احمقم که اومدم برای پول پیش خونه مشکل داشتم چقدر در به در زدم تا اینکه یکی از بچه های شرکت گفت وام میدن وگفت خواهرش دوستی داره به نام سیمین که با نامادریش مشکل داره ومیخواه خونه جدا بگیره اما پدرش شرط کرده باید هم خونه داشته باشه واگه بخوام میشه باهاش هم خونه بشم چون هم پول اجاره ورهن کمتری میدم هم یک همدم دارم

اولش میترسیدم ادم خوبی نباشه اما تو این دوسال که باهاش هم خونم دخترخوبی هست البته گاهی دعوامیکنیم اونم کم...

رفتم تواسپزخونه ودریخچال روباز کردم فقط ۲ تا گرجه داشتیم وپنیر از هیچی بهتره همونا روخورد کردم با نون بردم روی میز گذاشتم وخواستم بشینم که زنگ زدن

اول خواستم باز نکنم اما بعد گفتم شاید کارداشته باشه ایفون رو برداشتم وگفتم کیه ؟ صدای مردی بود که گفت رفته گره واومده ماهیانه بگیره گفتم تازه ماهیانه دادیم که گفت نه شما ندادیدمگه میشه خودم به سیمین گفتم پولو بده مانتومو پوشیدم وشالی سرم کردم ورفتم دم در تا دروباز کردم رادمهر رو دیدم گفت سلام خواستم دررو ببندم که پاشو لای در گذاشت وگفت جواب سلام واجبه گفتم گیرم علیک پاتونو برداریداقا

گفت اقااز کی ما شدیم اقا مگه باهم اشنا نشدیم مثل اینکه الزایمر داری باشه خودمو دوباره معرفی میکنم اینجانب رادمهر ایزدی هستم ...

تا خواست ادامه بده گفتم ساکت شو لودگی بسه دست از سرم بردار ومزاحم نشو در رو کامل باز کردوگفت تعارف نمیکنی

گفتم نه چون مزاحمی

اومد داخل وارد خونه شد وگفت من مزاحمم

گفتم کجا سرتو مثل چی انداختی میری داخل

رفت واول یک نگاه به خونه کردوگفت نه سلیقتم بد نیست بعد چشمش به گوجه وپنیر افتادوگفت اگه لجبازی نمیکردی الان تو یک رستوران خوب نشسته بودی وشامتو میخوردی نه اینکه ایناروبخوری اما مشکلی نیست میبخشمت حالا هم مثل یک دختر خوب حاضر شو بریم

گفتم عمرا این غذا شرف داره به غذای که تومنو دعوت کردی مگه دیونم باهات پیام همون یکبار که اومدم برای ۷ پشتم بس بود حالام شرتو کم کن

رادمهرگفت نوچ نوچ مثل اینکه تورو تربیت نکردن اما من استاد تربیت کردن دخترای چموشم وبعدم نشست روی مبل پاشوروی پاش گذاشت وگفت راستی موضوع این فیلم چیه؟

گفتم بابا چقدرتو پرویی پاشوبرو تازه فیلمم میخواد ببینه

گفت یاتوحاضر میشی بامن میایی یا من شده تاخودت صبحم اینجامیمونم برای من که بد نیست برای توبد میشه

گفتم یامیری یا زنگ میزنم ۱۱۰

گفت افرین زنگ بزن اونا هم بیان بعدبفهمن من باتو نسبتی ندارم چی میشه برای تو بد میشه

بعد خیلی جدی گفت شادان من تا اینجا اومدم پس برو حاضر شو افرین برو که فریدشون معطل توان

وای خدا چیکارکنم رفتم تواتاق ودرو محکم کوبیدم صدای رادمهراومد که وای چه خبرته دختریچاره شوهرت راستی شادان اب خوردن داری

پسره پرو اب خوردن میخوادهیچی نگفتم ورفتم مانتویی پوشیدمو سریع شالی سرم کردمواومدم بیرون که دیدم اقا داره دریخچالو میبنده

گفتم شما ادب نداری نباید به وسایل خونه مردم دست نزنی

گفت منو تو که این حرفارو نداریم دوستیم

خلاصه راه افتادیم بین پسره بیشعور چه طور مجبورم کرد رسیدیم شهربازی گفتم مگه نگفتی میریم پیش سیمین شون گفت چرا دیگه نمیتونستم اونا رو بزارم رستوران پیام دنبالت اوردمشون شهربازی باهم بازی کنن وبلند خندید

اروم گفتم زهرمار گفت شنیدم چی گفتی ها

ای خدا من از دست این پسر دیونه میشم اول سیمینشونو پیدا کردیم که چه لاوی میترکوندن داشتن باهم پشکم میخوردن یک دونه گرفته بودن وباهم میخوردن رفتم از پشت بهشون نزدیک شدم ویک هوبلند داد

زدم مامور انتظامات چیکار میکنید یکهو سیمین جیغ زد و برگشت تا منو دید افتاد به جونم مگه تو مرض داری نصف عمر شدم

کلی خندیدیم اونا رفتن سواریک وسیله بشن من روی نیمکت نشستم که یکهودستی پشمکی دراز کرد رادمهر بود گفت دیدم مثل بچه ها داشتی به پشمکشون نگاه میکردی گفتم بگیرم عقده ای نشی گفتم نمیخورم گفت بگیردیگه دختره قهرقهر و دستمو دراز کردم بگیرم ازش که عقب کشید گفتم مگه مرض داری

پشمکو وسطمون گرفت وگفت باهم میخوریم

گفتم باتو عمرا اصلا میرم برخودم میگیرم منت تو رونمیکشم

گفت متاسفم اخیشو به من فروخت

گفتم اصلا مهم نیست نمیخورم و صورتمو اون طرف گرفتم

حالا عین خردروغ گفتم ها دلم کشیدولی گفتم ولش کن رادمهر کثافتتم هی چلپ چلوپ راه انداختو میگفت وای چقدر خوشمزست ۵ دقیقه گذشت گفت دیگه اخراشه

دستمو گرفتمو گفت برگرد صورتمو طرفش گرفتم دیدم پشمک هنوز سرجاشه و هیچیشونخورده

با دستش یک تیکه در آورد و طرف دهنم گرفت داشتم با تعجب نگاهش میکردم که گفت باور کن دستامو شستم ازش خجالت کشیدم ازدستش گرفتمو گفتم خودم میخورم و خوردم واقعا هوس کرده بودم مثل زنای حامله شده بودم تا آخر پشمکو باهم خوردیم واگه بخوام منصفانه باشم خوشمزه ترین پشمکی بود که خوردم

بعد از چندتا بازی که توی همشون این رادمهر هی منو اذیت کرد و کرم ریخت رفتیم فست فودی یعنی این پیشنهاد من بود سیمین گفت بریم کبابی ولی من هوس پیتزا کردم و رفتیم فست فود

میز ۴ نفره ای نشستیم و من مخلوط سفارش دادم و بقیه هم مخصوص خواستند پیتزامون رو خوردیم نمیدونم چرا رادمهر از وقتی که تلفنش زنگ زد و صحبت کرد ساکت شده و دیگه مزه نپروند

در سکوت شاممونو خوردیم و منو رادمهر باهم و اون دوتا هم با ماشین خودشون رفتن

توسکوت رانندگی میکرد رسیدیم درب خونه دستم به دستگیره رفت رادمهر صدام زد شادان برگشتم چند لحظه نگام کرد و گفت مرسی امشب به من خیلی خوش گذشت

گفتم به من هم خوش گذشت و پایین شدم و رفتم تو خونه طبق معمول سیمین دور دور میکرد و نیومده بود لباس هامو عوض کردم و خوابیدم

چند روزه دلم خیلی گرفته امروز جمعه است و تعطیل صبح بلند شدم اول رفتم امامزاده صالح و بعدم نمیدونم چی شد که به خودم اومدم دم خونشون بودم سرکوچه پشت درخت ایستادم نزدیک اذان بود مادرم همیشه نماز جمعه میرفت خواستم ببینمش

چند دقیقه گذشت که مادرم دیدم باچادر مشکیش داشت ازخونه بیرون میشد چقدر پیرشده بود طی این دو سال که ندیدمش خودبه خود اشکام ریخت اینقدر ایستادم که سواراتوبوس شد و رفت منم اومدم خونه بازم شنبه و سروکله زدن با احمدی کلی کار ریخته سرم داشتم همه روانجام میدادم فرشادی هم نیست مرخصیه که سنگینی نگاهی روحس کردم سرموبالا اوردم احمدی بود پروپرو زل زده بود نه این از رونمیره گفتم کاری دارید گفت نه تو دلم گفتم پس غلط میکنی نگاه میکنی بازم سرکارم رفتم یک ساعت گذشت که احمدی برام چای آورد جلال خالق این امروز یک مرگیش شده باچشمای گشاد نگاش میکردم که خندید و گفت چی شده شادان خانوم

جانم شادان اخم کردم و گفتم خانوم سرمدی گفت بله خانوم سرمدی عزیز اگه خسته شدید بقیه شو بزارید برای فردا

گفتم شما حالتون خوبه لبخندی زد و گفت بله ممنون شما خوبی
گفتم بله

دیگه حرفی نزد و اونم رفت بالاخره تموم شد کارا اخیش کیفمو برداشتم اقاگواه گفت خانوم سرمدی میرسونمتون گفتم ممنون دلم میخواد پیاده روی کنم و از شرکت زدم بیرون همینم مونده باتوبرم چند قدم رفته بودم که ماشینی بوق زد برگشتم دیدم مزدای رادمهره تعجب کردم اینجا چیکار میکنه رفتم شیشه رو کشید پایین گفتم سلام چیزی شده؟

گفت نه مگه باید کاری شده باشه دوستانمونو ببینیم

گفتم مطمئنید اخه این موقع

گفت لطفا سوارشید کارتون دارم

نه دیگه باید چیزی شده باشه رادمهر و اینهمه احترام دروباز کردم و سوار شدم تاخواست راه بیفته احمدی رو دیدم که تو پیاده رو داره باخم نگام میکنه و اینم مشکل داره راه افتاد دیدم ساکنه گفتم نمیخواید بگید چی شده

گفت بزار برسیم جایی بهت میگم لطفا تا اونجا حرفی نزن

والین چشه؟؟

بالاخره رسیدیم بام تهران نمیدونم برچی اومده اینجا ماشینو خاموش کردو گفت بیا پایین رفتم پایین دیدم داره نزدیک نیمکت میره وروش نشست منم نشستم

گفت راستش خواستم بیارمت اینجا که یک درخواستی ازت بکنم...

گفتم چی؟؟

گفت لطفا حرفامو بشنو وبعد جواب بده وعصبانی هم نشو

گفتم بگید دیگه

گفت راستش من تو یک خانواده ۶ نفره به دنیا اومدم یک برادرو ۲ تا خواهر دارم همشون اصفهانن پدرم فرش فروشی داره ومادرم خانه داره

گفتم اینهایی که میگید به من چه ربطی داره

گفت میگم ربطشو ولی لطفا وسط حرفم نپر

داشتم میگفتم تو خونواده ای شادی بزرگ شدم وضع مالیمون خوب بود اونم صدقه سر ارشی بود که به مادرم رسیده بود وخاندان پدرم چون هردوتا از خانواده سرشناس اصفهانن

خواهر بزرگم رویا بچه اول بود و ازدواج کرد باقا پرویز مرد خوبییه ومثل بابام حجره داره والان ۳ تا بچه داره به نام های زهرا وامیرحسین وامیررضا

برادربزرگم برای تحصیل رفته بود فرانسه وبدون اجازه پدرم بادختر خارجی ازدواج کرد انجلا دختر خوبییه ولی چون پدرم مردمستبدیه برادرمواز خانواده طرد کرد والان رادمان فرانسه زندگی میکنه وپزشکه همسرشم پرستاره بعداز اونا منم که خودت میدونی ارشد دارم وتو شرکتی کار میکنم توشرکت دوستم معاونم البته باکلی دعوا اومدم تهران چون پدرم دلش میخواست پسرش راهشو بره رادمان که اونجوری شد ومنم بالاخره باکلی اصرار اومدم البته پدرم باهام هنوزم سرسنگینه

ودراخر خواهر کوچکتر از من به نام ریحانه دختر مهربونیه دانشجویی ریاضیه وبه اصرار پدرم با پسر دوستش سعید ازدواج کرد البته سعیدم پسر خوبییه وتازه هم صاحب دختر خشگلی به نام هستی شدن که خیلی نازه وولیمشم خورديم

خسته شدم از این بیوگرافی طولانی گفتم خب برید سراصل مطلب

گفت راستش من ۴ سال پیش تودانشگاه بادختری اشناشدم به اسم شهلا دخترنازی بود وزیا رو البته سیرتش مثل صورتش زیبا نبود باهم دوست شدیم وبعد از اینکه خوب تیغم زد دوستیمونوبه هم زد منم خیلی داغون شدم وگفتم هیچوقت به زنا رو ندنم تااینکه باتو اشنا شدم اولش برام بامزه بود کل کل باهات ولی بعدش راستش نمیدونم این حسی که بهت دارم چیه شادان اماامروز میخوام بهت پیشنهاد دوستی بدم تااینوقت واقعا عصبانی شدم وبلند شدم گفتم تو هیچ میفهمی چی میگی اونم بلندشد وگفت باور کن منظور بدی ندارم من میخوام بیشترباهم اشنا بشیم تااگه دیدیم به هم میخوریم برای ازدواج.....

نداشتم دیگه چیزی بگه گفتم ساکت شو جواب من منفیه وراه افتادم اومد بازوموگرفتوگفت شادان صبرکن بزار برات بیشتر توضیح بدم گفتم نمیخوام وتقلاکردم ولم کن منو ول کردوگفت باشه اروم باش من که چیزی نگفتم

گفتم واقعا پرویی میگی چیزی نگفتی واقعا که وسریع برگشتم هرچی اصرارکرد منو برسونه قبول نکردم وخودم برگشتم اماالحظه اخرگفت من به این زودی عقب نشینی نمیکنم شادان اینو بفهم

سرم درد گرفته بود الان یک هفته ازاون پیشنهاد مسخره میگذره وهرروز رادمهرسرراهم قرارمیگیره باسردرد شدید ازشرکت زدم بیرون این روزا احمدم خیلی عجیب شده گاهی باهام مهربونه گاهی خشن خدا شفاش بده

داشتم پیاده میرفتم که بوق ماشینی نظرموجب کرد خدایابازم رادی کنه از بس مزاحمه اسمشو گذاشتم رادی کنه

هرچی بوق زد توجه نکردم که از ماشین پایین شد سلام عزیزم خوبی سکوت

شادان خانوم در شان من نیست بوق بزنی ودر شان شمام نیست ماشینی دنبالت بیفته پس مثل دخترخوب برو سوارشوافرین

-راست میگی در شان من نیست مزاحمی مثل تو داشته باشم پس مزاحم نشو چون امروز حوصله ندارم سرمم داره میترکه

توچشماش نگرانی دیدم گفت خوب پس بیابریم دکترخانمی

-من باتوبهشتم نیام اقا

ولی من باتو تا خود جهنم هم میام خانمی
 اوه چرا این ول کن نیست تا خود خونه باماشینش پشتم اومد رسیدم خونه سیمین داشت لاک میزد سلام
 دادموسیگاری روشن کردم
 سیمین گفت وای شادان بازم سیگار قبلنا فقط هفته ای یکی میکشیدی الان هرروز
 گفتم جون سیم سیم ولمون کن سرم داره منفجر میشه
 داد سیمین دراومد باز که گفتم سیم سیم نمیدونی حاله از این اسم بد میشه از بس گفتم فریدم یاد گرفته
 میخواد حرصم بده بهم میگه
 خوب خدارو شکر من یک کار مفید برای فرید کردم
 سیمین گفت راستی کلک برچی به من نگفتم مگه من غریبم یا حسودم
 گفتم چی رو
 گفت خودتی همین که با رادمهر دوست شدی افرین کار خوبی کردی هم پسر خوش قیافست هم پولدار
 دادزدم چی کی این اراجیف رو گفته من به ۷ پشتم خندیدم این غلط رو کنم
 اوه شادان زیرش نزن خودش به فرید گفته فریدم به من
 دروغ میگه سیمین پسره مثل کنه بهم چسبیده نمیدونم چیکار کنم
 گفت خاک توسرت قبول کن بهتر از اون دوتا مفت خور قبلی است تو که دختر افتاب دیده نیستی تاحالام دوست
 پسر داشتی پس چرا قبول نمیکنی
 اولاً من مگه تا حالا چند بار از این غلط کردم فقط اون سیاوش و امید احمق بودن که وقتی تقاضاهای نابیه
 جاداشتن کات کردیم تازه من دیگه دنبال دوست پسرنیستم همشون فقط فکریک چیزن
 شادان تورادمهر رو با اون دوتا احمق یکی میکنی رادمهر خانواده داره تازشم به فرید گفته اگه اخلاقمون بهم بخوره
 به فکر از دواجم
 غلط کرده برای خودش بریده و دوخته مگه من راضیم پسره خودشیفته....
 سیمین برام احساس تاسف کرد و رفت تواتاقش منم رفتم کمی استراحت کنم

یک ماهه میگذره واقعا از پشتکار این پسر در عجبم ولی منم کوتاه نیام امشب قراره با سیمین و فرید بریم شام
 بیرون

سیمین دلش گرفته بود فریدم دعوتمون کرد مانتو صورتی چرکمو باشلوار سفید وشال سفیدم سرم کردم زیاد تو مود ارایش نبودم فقط کرم ورژلب صورتی زدم وبرق لبی کیفموبرداشتم واز اتاق زدم بیرون سیمین منو دید سوتی زدوگفت بابا امشب باید کشته مرده های خانوم روجمع کنیم باکیفم تو سرش زدموگفتم گمشو فقط مونده تو منو مسخره کنی نکبت

سیمینم کمی جیغ جیغ کرد که موهاموخراب کردی وال وبل وبازم جلو اینه ایستاد

تلفن سیمین زنگید گفت بریم فریده

سوار ماشین شدیم گفتم اقافرید ولخرج شدید شام میدید خبریه ایشالله عروسیتون منوسیم سیم بیایم

فرید که فهمید میخوام حال سیمینو بگیرم گفت ممنون شادان خانوم چشم شما دوتا رم دعوت میکنم

با سیمین دادزد به به فرید خان پس میخوای عروسی کنی یک حالی ازت بگیرم منو تو تنها میشیم

فریدم گفت وای شادان خانوم ببین منو تو چه دردسری انداختی خانوممو ناراحت کردی

اول گفتن بریم پارک قدمی بزنیم تا خود پارک فرید بیچاره منت کشید وسیمین ناز کرد میگن ناز کش داری ناز

کن نداری پاتو دراز کن

حکایت منه.....

رسیدیم پارک کمی قدم زدیم که اون دوتا کفتر عاشق گفتن کمی میریم پیاده روی میای فهمیدم دلشون

میخواود تنها باشن گفتم نه من خسته شدم شما برید وزود بیاید که بریم شام اونا رفتن ومن تنها شدم

داشتم بازی بچه ها رونگاه میکردم که پسری از این فشنا کنارم نشست سعی کردم فاصله رو زیاد کنم که پسره

گفت افتخارشنایی با کی رو دارم خانمی

هیچی نگفتم باز گفت خانمی اسمتو نمیگی

یک هو صدای اومد بیا با من آشنا شو

وای خدایا رادمهر بود اونم عصبانی این جاپیکار میکرد حتما کار اون دو.تاست

پسره هم که حوصله دعوای الکی نداشت گفت برو بابا واز جاش بلند شدورفت

رادمهر نشست وگفت همش تقصیر تویه اگه کمتر ارایش کنی وموهاتو جمع تر کنی کسی به خودش اجازه

نمیده مزاحمت بشه

گفتم اولاً به شما ربطی نداره چون هیچکاری دوما بازم به شما پوششم ربطی نداره

گفت نه عزیز اولاً به من ربط داره چون دوست دخترمی دوما پوششتم بازم به من ربط داره

گفتم شما بیخود میکنی کی گفته دوست پسر می خواستم بلند شم که دستمو گرفت
گفتم ول کن گفت شادان بیا مثل دو.تا ادم بزرگ صحبت کنیم الان یک ماهه دنبالتم هم من خسته شدم هم
تو من یک پیشنهاد دارم
گفتم تومزاحم منی پس برو هم من خلاص میشم هم تو
گفت نه من پیشنهادمو میگم به نفع جفتمونه
چاره نداشتم ساکت شدم یعنی بنال..
گفت بیا مدت ۴ ماه باهم دوست باشیم اگه از من خوشتر نیومد یا هنوزم سر حرفت بودی کات میکنیم
گفتم چه خبره ۴ ماه
گفت دیگه نه نیار تازشم کم هست من تو این مدت سعیمو میکنم ولی تو هم باید منصف باشی اگه واقعا راضی
بودی ادامه بدیم
گفتم باشه ولی بعد اگه گفتم میری
گفت چشم خانمی گفتم از این حرفام نزن گفت دیگه همیشه تمام دوست پسر و دخترا باهم از این حرفا میزنن
ولی قول میدم فقط دستتو بگیرم وبقیه کارا باشه برای بعد
پسره منحرف...
شمارشو گفت بهش تک بدم زنگ زدم گوشیشو از جیبش دراورد خدای من گوشیش لومیا ۱۰۲۰ بود که من
عاشقشم سرش تو گوشیش بود منم سرم تو گوشیش اون وقتی دید دارم خودمو میکشم بینم چیکار میکنه لبخندی
زدو گوشیشو وسطمون گرفت دیدم داره شمارمو سیو میکنه اسممو گذاشت قاصدک
اوهوم چه غلطا گفتم خودم اسمم قشنگتره حتما قاصدک دوست دختر قبلите
گفت نخیر خانوم من که بهت گفتم فقط یک بار دوستی داشتم که بیچارم کرد برای این قاصدک اسمتو گذاشتم
که مثل قاصدک یک جا همیشه نگهت داشت وهر لحظه ممکنه از دستم سربخوری
پسره دیونه منم اسمشو سیو کردم رادی کنه
باتعجب نگام کرد گفتم چون اسمت درازه مخفف کردم وچون کنه ای این شد رادی کنه
گفتم الانه عصبانی بشه و من کیف کنم که خندید وگفت دختر تو چقدر باحالی مطمئنم خودت یک روز با دست
خودت تصحیحش میکنی رادی نفس
اوهوم کی میره اینهمه راهو خودشیفته....

بالاخره سیمینشونم اوومدن ومن فهمیدم نقشه اونا بود ماروتنها بزارن من برم خونه باید حال سیم سیم رو بگیرم

امروز تاوارد شرکت شدم خانوم فرشادی هم ازمرخصی اومده بود رفتم تو اتاق وکیفمو گذاشتم وکیس رو روشن کردم هنوز احمدی نیومده بود

وسط ساعت کاری بود که احمدی اومد دمغ بود داشتم پرونده ها روچک میکردم که یک پرونده رو آورد وگفت خانوم سرمدی الان این پرونده روچک کنید ازتون میام بگیرم

سری تگون دادم از اتاق زد بیرون به فرشادی گفتم فک کنم این یک تختش کمه کلی بهش خندیدیم پرونده رو باز کردم اولش برگه بود بازش کردم اوه خدای من نامه ای بود

سلام شادان خانوم

راستش نمیدونم حرفموچه طوری بگم هروقت خواستم باهاتون صحبت کنم شما گارد گرفتی مجبور شدم نامه بنویسم

من از شما خیلی خوشم میاد خواستم بهتون پیشنهاد ازدواج بدم لطفا اخرساعت کاری توی پارکینگ منتظرم باشید ممنون

واقعا چقدر این پسره پرویه انگارمن کالام من از شما خوشم اومده میخوام ۱۰۰ سال سیاه نیاد

پایین برگه نوشتم ولی من از شما خوشم نمیاد وقصد ازدواجم ندارم پس جوابتون منفیه

یک ساعت بعد اقاگاوه خوشحال وراضی اومد داخل وگفت لطفا پرونده رو بدید بین چقدر از خودش مطمئنه حتما الان فک میکنه جوابم بله است

پرونده رو دادم بالبخند گرفتو رفت پشت میزش نشست پرونده رو باز کرد اولش لبخند داشت اما یک هو اخم کردو برگه ای برداشت ومچاله کردویک نگاه تیزی بهم انداخت وباعصبانیت گفت خانوم سرمدی بازم که پرونده رواشتباه محاسبه کردی یکبار دیگه از این اشتباهات کنی به اقای اریا خبرمیدم

پسره دیونه ...

از در شرکت که خارج شدم رادی اومده بود دنبالم سوار ماشینش شدم گفتم سلام

سلام خانمی خسته نباشی عزیزم

-ممنون

خوب حالا کجابریم خانوم خانوما

-معلومه خونه چون خستم

یعنی بیرمت خونم باشه بریم

-نخیرچه از خود راضی یعنی بیرم خونه خودم

نوچ من دلم میخواد با عزیزم بریم ناهارپس پیش به سوی پیتزا

به جهنم بهتر منم گشنمه تا خود رستوران باهاش صحبت نکردمو چشماموبستم

دستی تکونم داد شادان جان پاشو رسیدیم چشماموباز کردم گفت ساعت خواب خانمی

رفتیم وناهارخوردیم هی رادمهر نازمو کشید و بهم محبت کرد اما من جوابشو ندادم بالاخره منو رسوند خونه

اینقدرخسته بودم که خوابیدم

ازخواب بلند شدم اس ام اس داشتم بازش کردم رادی کنه

در شب های خوشبختی تو سهم من تنهایی است در دل من اما فقط آرزوی توست

اوهوکی چه غلطاً جواب ندادم وبلند شدم سیمین داشت موزیک گوش میکرد منو دید گفت شادان امشب نوبت

تویه اشپزی

خوب چی درست کنم اوهوم کوکوسیب زمینی شروع کردم به آماده کردن واقعا عالی شد با سیمین خوردیم بعدم

باهم فیلم سینمایی دیدیم وتخمه شکستیم ساعت ۱۲ شب رفتیم بخوابیم که گوشیم اس اومد

رادمهر بود

بغضهای مرطوب مرا باور کن،این باران نیست که میبارد ،صدای خسته ی قلب من است که از چشمان آسمان

بیرون است وتو نمیبینی...

شبت بخیر خواب منو ببینی جوجو

بدون توجه به پیامش خوابیم

دوماه بعد:

الان نزدیک به یک ماهه که حس میکنم وقتی با رادمهرم احساس آرامش دارم نمیدونم اسم این حسو چی

بزارم ولی همیشه منتظرم بهم زنگ بزنه یاپیام بده البته بهش رو ندادم وهنوزم بهش بی محلی میکنم

امشب رادی میاددنبالم بریم شهربازی حاضرشدم ومنتظرم وتک زد رفتم بیرون سوار شدم که باهام دست داد

وگفت سلام عزیزم خوبی

گفتم سلام ممنون

گفت منم خوبم خندم گرفت تفلک کمبود محبتیه
گفت خشگل خانوم به چی میخندی
گفتم هیچی دستمو گرفتو زیر دست خودش روی دنده گذاشت
به شهر بازی رسیدیم ماشینو پارک کردو کنار هم راه میرفتیم خیلی شلوغ بود رادمهر کلافه بهم گفت شادان
جان امشب اذیت نکن اینجاشلوغه لطفا بازوموبگیر
دلم از لحن مظلومش سوخت با دستم بازوشو گرفتم حالا از خدامم بود ناز میکردم
اول گفت بریم ترن کمی میترسیدم اما گفتم بریم رفت بلیط گرفت دست همو داشتیم تا نوبتمون بشه
یکی از خانومها که سوار شده بود از بس ترسیده بود رنگش پریده بود رادمهر بهم گفت تو که نمیترسی خانمی
گفتم نه مگه بچم
حالا عین سگ میترسیدم ها سوار شدیم شانس ما اولین صندلی ها نصیب ما شد کمربندها رو بستیم راه افتاد تو
دلم صلوات میگفتم یکهو سرعت گرفت دیگه من بودم که جیغ میزد و بازوی رادمهر با ناخن هام فشار میدادم
رادمهرم با دستش شونمو گرفته بود وهی دم گوشم قریون صدقم میرفت هیس الان تمام میشه عزیزم
بالاخره ایستاد فشارم افتاده بود با کمک رادمهر بیرون اومدم اگه منو رادمهر نگرفته بود حتما پخش زمین
میشدم
منو برد روی نیمکت نشوند وگفت خانمی من الان میام ورفت
هی اب دهنمو قورت میدادمو دست وپام میلرزید کلا من ترس از ارتفاع داشتم چند دقیقه گذشت که رادمهر با
یک لیوان شیر موز رسید
کنارم نشست ولیوانو بهم دادگفت بخور عزیزم الان خوب میشی
از بس دستم میلرزید کمی از شیر موز روی مانتوم ریخت رادمهر که دید نمیتونم لیوانمو بگیرم باز لیوانوازم
گرفت وبا دستش نزدیک دهنم آورد ومن جرعه جرعه باکمک رادمهرخوردم
اخیش حال بهتر شده بود کمی دیگه نشستیم تا کامل حالم جا بیاد حالا عین چیز از رادی خجالت میکشیدم با
خودم گفتم الانه که دستم بندازه توکه میترسی غلط میکنی افه شجاعت میایی
رادمهر بلند شد ودستشو طرفم دراز کرد خب خشگل خانوم اگه خوبی بریم دستشو گرفتم و بلند شدم تا خود
ماشین حرفی نزد رادمهرم که دید ساکت گفتم خانمی چرا ساکتی چیزی شده
گفتم نه ببخشید به توام خوش نگذشت

لبخندی زدوگفت نخیر امشب خیلی هم خوب بود دفعه اول بود شادان خانوم به ما تکیه میکرد ولی من یک معذرت خواهی بهت بدهکارم نباید میبردمت ترن معلوم بود میترسی حالا منو عفو میکنی عزیزم
گفتم باید فک کنم رادمهرم کلی خندید و سربه سرم گذاشت بعدم اول رفتیم برام یک مانتو خرید عوض مانتو شیرموزیم بعدم شام خوردیم واقعا شب عالی بود
اخرشیم به من پیام داد

در جای جای بیابان بخواب ونهراس
گرگ ها خاطرشان هست که تو آهوی منی
شبت رنگی اهوی خشگلم بوس بوس رولپت...
لبخندی زدومتودلم گفتم شب توام بخیر رادی جون....
همه چی خوب بود ومن باخودم میگفتم به رادمهر عادت کردم ولی یک اتفاق به من ثابت کرد که دوستش دارم
ورابطه مونو همون اتفاق به کلی عوض کرد

یک شب که آماده بودم رادمهر بیاددنبالم چون میخواستیم باهم بریم بیرون دیر کرده بود از رادمهر بعید بود ادم خوش قولی بود قرارمون ساعت ۷ شب بود ولی الان ۸/۵ بود وازش خبری نبود دیگه واقعا نگران شده بودم
وهی اینطرفو اونطرف میرفتمو گوشیشو میگرفتم که تو شبکه نبود سیمین که هول منو دید گفت بابا چیزی نشده میاد نگران نباش ولی دلم مثل سیر و سرکه میجوشید

تا اینکه ساعت ۱۰ شب داشتم سیگار میکشیدم از عصبانیت وهی میگفتم بزار ببینمت من میدونم وتو اگه منو دست انداخته باشی وسیگار میکشیدم چند وقتی بود به اصرار رادمهر داشتم سیگارو. ترک میکردم ولی امشب از اون شبا بود که بهش نیاز داشتم تلفنم زنگ خورد رادمهر بود گوشی رو برداشتم وبا دادگفتم هیچ معلومه کدوم گوری هستی

صدای خانمی بود که گفت خانوم محترم چه خبرته من از بیمارستان زنگ میزنم صاحب گوشی تصادف کرده
اخرین تماس شما بودید

هول کردم وگفتم وای خانوم تو رو خدا بگید زندست
گفت بله لطفا بیاید بیمارستان و اسم بیمارستانو گفت
تند تند کیفموبرداشتمو سیمین که منو اینجوری دید خواست ارومم کنه هی میگفت ایشالله کاری نشده خوبه
گریه نکن

دستی روی صورتم کشیدم کی اشکام در اومد که نفهمیدم سریع از خونه زدم بیرون و تاکسی گرفتم تو دلم هی دعامیکردم به خودم که نمیتونستم دروغ بگم دوستش داشتم

رسیدم بیمارستان رفتم پذیرش و گفتم خانوم تو رو خدا اتاق رادمهر ایزدی کجاست؟؟

گفت رادمهر ایزدی نداریم گفتم با من تماس گرفتید تصادف کرده

گفت پس شما همراه اون تصادفی هستید با دکترش باید حرف بزنید و اتاق دکترنشونم داد

سریع رفتم در زدم دکتر مرد جوانی بود باهول گفتم سلام آقای دکتر حال رادمهرم چه طوره

گفت سلام خانوم لطفا اروم باشید رادمهر کیه

گفتم الان پذیرش گفت شما دکتر بیمار تصادفی هستید گفت بله ببخشید شما چه نسبتی باهاشون دارید

نمیدونستم چی بگم گفتم نامزدشم گفت راستش من دلم نمیخواه خبربدهی بدم اما متاسفانه نامزدتون تو کما هستید

دنیا جلو چشمم تار شد کما نه

سرم درد میکرد اروم چشممو باز کردم که سیمینو دیدم تا منو دید گفت شادان خوبی

زدم زیرگریه و میگفتم وای سیمین دیدی چی شد رادمهر تو کماست وای خدا

سیمین گفت شادان جان اروم باش اشتباه میکنی رادمهر سالمه فقط پاش شکسته

گفتم نه تو میخوای منو اروم کنی دکترش گفت تو کماست وحق هق میزد

پرستار داخل اومد و گفت چه خبر خانوم اینجا بیمارستانه ساکت

من فقط گریه میکردم پرستار سرمو باز کرد و گفت شما مرخصی باکمک سیمین از تخت پایین اومدم و گفتم سیمین منو ببر پیش رادمهر

اونم هی میگفت باشه تو اروم باش میبرمت دیدم رفت طرف اتاقی گفتم منو ببر مراقبت های ویژه

گفت مگه نمیخوای پیش رادمهر برمت اون تو اتاق بستریه

در اتاق رسید و بازش کرد خدای من رادمهر من بود که روی تخت بود و داشت با فرید صحبت میکرد تا منو دید گفت شادان چه بلایی سرت اومده خوبی

نفهمیدم چه طور طرفش رفتم وزدم زیرگریه

رادمهر که ترسید هی میگفت دختر خوب اروم باش چی شده

سیمین گفت هیچی بابا این دختر لوس فک کرده خدارو شکر تو میری تو کما ماز دستت خلاص میشیم

رادمهر گفت فرید یک چیزی به این خانومت میگما
 فرید گفت شماییخود میکنی مامیریم پایین دنبال نخود سیاه رفتن
 رادمهری پشت کمرموناژمیکردومیگفت عزیزم گریه نکن بین من سالم فقط پام شکسته
 سریع بلندشدموگفتم پات کدوم الان خوبی درد نداری
 رادمهرخندیدوگفت صبر کن دخترخوب چه خبرته بله من سالم ومشکلی ندارم ولی خیلی خوشحالم یعنی اینقدر
 منو دوست داشتی ومن نمیدونستم
 هیچی نگفتم رادمهرخندید وگفت اخیش وقتی تواینجایی حالم خیلی عالیه
 خلاصه دیگه من نتونستم از رادمهرمخفی کنم که منم دوستش داشتم وخداوشکرکردم که پرستارا فکر کردن
 من همراه بیمارصادفی دیگه ای هستنم وچون اسمشو نمیدونستند فک کردن اون رادمهره
 بالاخره رادمهرمرخص شد فقط یک پاش شکسته بود وچند جای صورتشم خراش برداشته بود مثل اینکه داشته
 از خیابون رد میشده که این بلا سرش اومده وراانده هم متواری شده
 چون رادمهرتنه‌ابود من چندروز مرخصی گرفتمو کارهاشومیکردم براش غذامیپختم لباسهاشومیشستم تا ساعت
 ۸ شب خوش بودم وبعد برمیگشتم خونه
 بعد یک هفته میرفتم سرکار شرکت رفتم اول صبح بود هنوز کارمندانیومده بودن که احمدی وارد اتاق شد تامنو
 دید گفت سلام خانوم چه عجب بالاخره اومدید دلتنگتون شده بودیم
 گفتم سلام اقای احمدی اینجاشرکته لطفا مراعات کنید
 گفت چرا عشقم میکشه اینطوری حرف بزنم
 هیچی نگفتم ورفتم سرکار داشتم پرونده ها رو درست میکردم که گفت شادان فکراتوکردی
 گفتم اولاً خانوم سرمدی بعدم در چه مورد
 گفت پیشنهاد ازدواجم گفتم جوابتونودادم منفی بود
 با عصبانیت گفت به ماکه میرسی اخم وتخم میکنی برای اون پسره سوسول که میاد دنبالت نازمیکنی
 گفتم کارهای من به شما ربطی نداره
 گفت حالامیبینی چیزی که نصیب من نشه نمیزارم نصیب کس دیگه ای بشه شب دراز است وقلندر بیدار
 راستش ترسیدم اماگفتم هیچ غلطی نمیتونی بکنی خواست چیزی بگه که خانوم فرشادی اومد پس با عصبانیت
 رفت فرشادی گفت این چش بود گفتم هیچی به خاطر یک پرونده عصبانی شد

چند وقت گذشت رادمهر گچ پاشو باز کرده بود و همدیگه رو بیشتر میدیدیم امشب رفتیم پارک داشتیم باهم قدم میزدیم منم بازوی رادی رو داشتم گفتم رادی
گفت جونم صدامولوس کردم برام پفک میخری
خندید و منو نزدیکتر کرد و گفت شادان نمیدونی وقتی اینقدر خوشمزه میشی دلم میخواد چیکار کنم
گفتم چیکار ایستاد و بالبخند شیطنت امیزی بهم نگاه کرد و بعدم به لبم و گفت منم دلم هوس چیزی کرده
مشتی بهش زدمو گفتم پسره منحرف اصلا نمیخوام و جلوتر رفتم
خودشو بهم رسوند و گفت اخ اخ اخمشونگاه بریم عزیزم برات بخرم کلی ناز کردم ولی رادمهر برام پفک خرید
واقعا شب خوبی بود خیلی خوش گذشت هرروز داشت عشقم به رادمهر بیشتر میشد
هر وقت رادمهر بهم میگفت چرا از زندگیت تعریف نمیکنی من تمام زندگیمو برات گفتم همش بهونه میاوردمو
رادمهرم بی خیال میشد
ولی منو مجبور کرد سیگار و ترک کنم منم به خاطر عشقی که بهش داشتم قبول کردم
روزهای بسیار زیبایی رو میگذروندم با رادمهر
رادمهر واقعا پسر بسیار خوبی بود الان حدود ۷ ماهی میشد که باهم دوست بودیم اما اون هیچ وقت خط قرمزا رو
رد نمیکرد همیشه برام هدیه میخرید و من خوشبخت بودم
سیمین این روزها ساکت شده بود و زیاد باهام حرف نمیزد منم که فقط در فکر رادی بودم وقت ازاد زیادی
نداشتم ولی سیمین دیگه زیاد بافرید بیرون نمیرفت
یک روز که داشتم حاضر میشدم با رادی بریم سینما سیمین گرفته نشسته بود رفتم کنارش نشستمو گفتم سیم
سیم چته
اهی کشید و گفت هیچی
گفتم اگه بافرید بیرون نمیری با ما بیا بریم سینما
پوزخندی زد و گفت فرید من خیلی وقته بافرید جایی نمیرم تو اینقدر مشغولی که نفهمیدی
گفتم ببخشید حالا پاشوبیا بریم گفت نیام هرچی اصرار کردم راضی نشد منم رفتم ولی خیلی توفکر بودم کل
فیلمونفمیدم از سینما اومدیم بیرون هوا سرد شده بود رادمهر دستمو گرفتو با دست خودش توجییش گذاشت
و گفت شاد من چشه؟
گفتم هیچی گفت ا دروغ نداشتیم گفتم راستش نگران سیمینم چند وقته توهمه و از فریدم خبری نیست

رادمهر ساکت شد گفتم رادی گفت جون دلم گفتم تو نمیدونی چرا فرید اینجوری شده
 رادمهر گفت راستش چرامیدونم فک کنم سیمینم فهمیده که ناراحته
 سریع طرفش برگشتمو گفتم چی شده
 گفت چه خبر دختر خوب ارومتر الان گردنت میگیره
 گفتم باشه بگو زود باش
 گفت چند وقتیته فرید با دختری به نام نسترن دوست شده
 گفتم وای چقدر بد چه طور دلش اومد اصلا همه شما مردها همینید فکر احساس دخترای بیچاره رونمیکنید
 بعدم دستمو از تو دستش گرفتمو جلوتر رفتم
 رادمهر باخنده پشتم اومدو باز بازومو گرفتو گفت اخه عزیزم برچی هرچی میشه تو سرمن خالی میکنی من غلط
 کنم تو رو اذیت کنم
 بعدم خانم خانما ما از رابطه اونا خبر نداریم منم فریدو سرزنش کردم اما فرید میگفت چند وقتیته سیمین عوض شده
 همش بهونه میگیره فقط فکرمادیات شده همش رفیقاشو تو سرفرید میزده که ببین برای دوست دختراشون ال
 میخرن بل میخرن خلاصه همش دعوا بوده که فرید دیگه خسته میشه
 مات موندم سیمین اینطور ادمی نبود خدایا چی شده؟؟؟
 یک مدتی میگذره که سیمین عصبیه همش میخواد بهم پیره دادمیزنه چراغذا درست نکردی چراخونه مرتب
 نیست چرا غذا بی نمکه چراشوره خلاصه خیلی عوض شده وبایک دختره ای هم دوست شده از سرور یختش
 معلومه از این خیابونیهاست
 یک دفعه بهش گفتم سیمین میخوای به رادمهر بگم بافرید صحبت کنه اشتیتون بدیم
 عصبانی شد وگفت لازم نکرده توام با اون رادمهرت فرید لیاقت منو نداشت لیاقتش همون دختره احمقه یک کار
 جدید جور کردم دیگه اون مغازه مضخرفش نمیرم
 گفتم چی اخراجت کرد گفت اخراج نه خودم اومدم
 گفتم میخوای چیکار کنی گفت همین دوست تازم نیلو برام توبوتیک که خودش کار میکنه کار پیدا کرده
 گفتم سیمین من از این دختره خوشم نیما د قیافش یک جوریه خلاف میزنه
 خندید وگفت از کی تا حالا قیافه شناس شدی تو نگران من نباش حواست به رادمهر باشه که قالت نزاره بدبخت
 گفتم رادمهر اینجوریا نیست پوزخندی زدورفت

مدتیہ سیمین میرہ پارتی سیگارم میکشہ وقتی بہش گفتم خندیدوگفت خوبہ توام سیگاری ہستی نصیحت
میکنی

ناراحت شدم وگفتم اولاً من خیلی وقته نمیکشم دومازاولم اشتباہ کردم سوما من اگہ میکشیدم ازاین اشغالای
دست سازنبود توایناملوم نیست چی میکنن

بابی قیدی خندیدوگفت ولش کن

دیگہ گفتم بہش کاری نداشته باشم صلاح مملکت خویش خسروان دانند

توشرکتہ احمدی ہرسریمی اذیت میکنہ ہمیش کارسرم میریزہ شکایتمو بہ مدیرمیکنہ مدیرم کہ اشناسہ قبول
میکنہ واز حقوقم کم میکنہ

ولی ازہمہ اینا بگذریم چقدردلم برای رادمہرتنگ شدہ ۲ روزی رفتہ اصفہان دیدن خانوادش خیلی دلتنگشم
گاهی یواشکی گریہ میکنم

شباباہم حرف میزنیم واون ہم اظہار دلتنگی میکنہ

شمارشو گرفتم ریجکت زد ناراحت شدم ۵ دقیقہ بعد زنگ زد جواب ندادم

اس زد ببخشید خانومم جایی بودم نمیتونستم جواب بدم بردار

تماس گرفت وصل کردم گفت الو سلام عزیزم

ہیچی نگفتم گفت خانمی دلت میاد اینقدر دلم برات تنگ شدہ منو از شنیدن صدات محروم کنی

گفتم ہمینطورر کہ تودلت میاد رومن قطع کنی

گفت فدای خشگل ناراحتہ برم من اخہ جیگرم من پیش مامانشون بودم بعد میگفتم این عزیزکیہ

گفتم خب تو مگہ نگفتی باہم ازدواج میکنیم راستشو میگفتی خانوممہ

گفت ای قریون این خانومم من اول باید شرایطو درست کنم خودت میدونی پدرم میخواد باونی کہ خودش
میگہ ازدواج کنم

بعدم شادان مگہ یادت رفتہ من اومدم اینجا بہشون از تصمیممون خبربدم ایشاللہ فردامیخوام بگم وبعدم میایم
خواستگاری

گفتم خب دہگہ مزاحمت نمیشم

گفت مراحمی سرورم اول بگو بخشیدی

گفتم باشہ بہ شرطی زود بیایی وسوغاتی ہم بیاری

گفت ایشالله چند روز دیگه میام سوغاتیم چشم راستی یادم نرفته نزدیک ولنتاینه ها تا اون موقع حتما میام قول قول

بادلتنگی خداحافظی کردم و سومتوبالشت کردم و کلی گریه کردم

امروز ولنتاینه ومن منتظر رادیم گفته میاد رفتم براش خرس قرمزی خریدم و کلی شکلات یه خرس کوچولو اندازه کف دست کادو کردم ومنتظرم

۲روز ازولنتاین میگذره ولی رادمهرنیومد چقدربدقوله باهاش قهرکردم هرچی زنگ میزنه جواب نمیدم اس هاشم نمیخونم وپاک میکنم

تاینکه امروزازشرکت که اومدم دیدمش توماشین نشسته بود هرچی اصرارکردسوارنشدم پیاده داشتم میومدم خیابونم خلوت بود که یک ماشین پژو ۲۰۶ کنارم ایستاد دوتا پسرتوش بودن گفتن سلام خشگله پیربالا رفتم عقب بازم اومدنو گفتن حیف توختماقالت گذاشته چه طور دلش اومد بیا پیش خودم ترسیدم خواستم برم عقب تر که ازشین پیاده شد عقب عقب میرفتم که بالبخندزشتی نزدیکم میشد وای جوجه کوچولو چه ترسیده بیاینجاجیگر بهت بدنمیگذره

درهمین ضمن بوق ممتدماشینی اومد و رادمهراچهره عصبانی اومد نزدیکم وبه پسره گفت چه غلطی میکردی پسره گفت به تو ربطی نداره اول ماپیداش کردیم

رادمهرطرفش خیز برداشت که جیغی کشیدم باهم دست به یقه شدن رفتم بازوی رادمهروکشیدم والتماشش میکردم ولشون کنه که با دادگفت تو برو گمشو توماشین

اینقدرگریه کردم که همدیگه روول کردن خداروشکراسییی ندیده بود فقط پیرهنش پاره شده بود اون ماشینی هم رفت

منو دیدگفت مگه نگفتم برو تو ماشین دستموکشید ودر ماشین روباز کردوبه شدت منو داخل نشوند من فقط اشک میریختم در ماشینومحکم بستو خودشم نشست دادزد مگه به تونمیگم سوارشو ببین خوب شد مزاحمت شدن

تاحالا رادمهرو اینجوری ندیده بودم فقط صدای گریه من میومد رادمهرم سرشو روی فرمول گذاشته بود چند دقیقه گذشت سرشو بالا کردو دستمالی برداشت واروم اشکاموپاک کردوگفت بسه دیگه گریه نکن

تاینوگفت اشکام بیشتراومدگفت ای بابا انگارمن مردم

تا اینوقت ناخودآگاه به شدت گریه افزوده شد رادمهرم اهی کشید و حرکت کرد ماشین ایستاد در سمت منو باز کرد و بازو موکشید پایین شدم منو آورده بود اپارتمان خودش

باهم رفتیم توخونه منو روی مبل نشوند و به طرف اشپزخونه رفت

بایک لیوان آب برگشت و وادارم کرد بخورم حالا ارومتر شده بودم گفت دیگه بسه چیزی نشده

بعدم گفت راستی چرا ۲ روزه جواب تلفنمونمیدی تا اینوقت یادم اومد بدقولیش و بابت اخلاقی بلند شدم و گفتم دلم میخواد

خواستم طرف در برم که منو کشید به سمتش اخمی کرده بود و با عصبانیت گفت ببین شادان اصلا حوصله لوس بازیاتو ندارم پس مثل ادم بگوچته

گفتم ادم من ادم نیستم اگه ادم بودم دوروز منو الاف خودت نمیکردی بدقلی نمیکردی روز ولنتاین من احمق چقدر منتظرت شدم چقدر زنگ زدم برنداشتی اخرشم خاموش کردی

بعد اومدی چی میگی

رادمهر منو بغل کرد و گفت اخه عزیزم تو چرا همیشه قصاص قبل جنایت میکنی چرانمیزاری توضیح بدم

گفتم توضیح چی باز منو خر کنی نه دیگه تموم شد ولم کن

محکمتر منو گرفت و گفت نوچ جایی خانومم همین جاست

با حالت مسخره ای خانوممو تلفظ کردم که خندید و دماغمو فشار داد و گفت منو مسخره میکنی فسقلی

بعدم شروع کرد توضیح دادن که با پدر و مادرش قضیه ازدواج بامنو گفته و پدرش راضی نشده و این دوروز جنگ اعصاب داشتن که پدرش گفته یا باید منو انتخاب کنه یا ثروت پدرشو

تازه میخواستن برای رادمهر خواستگاری یکی از دخترای فامیلشون هم برن که رادمهر برمیگرده تهران

وقتی شنیدم خیلی ناراحت شدم گفتم ولی تو بدقلی کردی رادی گفت قربون عزیزم برم ببخشید حالا صبر کن

برم برات یک چیزی بیارم و رفت تو اتاق

چند لحظه بعد اومد یک خرس گنده ای قرمزی گرفته بود با یک جعبه شکلات خارجی تلخ که شبیه قلبهای رنگی بود و یک شاخه گل رز واقعازیا بود از همه قشنگتر خرسه بود که یک متر بود و رادمهر به شوخی میگفت موقع خواب بغلش کنم به یاد رادی

من با ذوق داشتم شکلاتا رو میخوردم که نگاه رادمهر رو حس کردم زل زده بود به من یعنی به من که نه به لبای شکلاتیم

منم زل زدم بهش که نزدیک ترشد حالا صورتش فاصله کمی داشت من توچشماش نگاه میکردم ومست دوتيله چشاش شده بودم واوونم بين چشمام ولبام نگاهش بود توچشماش اجازه ای میدیدم داشت ازمن اجازه میگرفت اروم چشماموبستم فك كنم تاييدرو گرفت و من اولين بوسه زندگيمو از عشقم هديه گرفتم.

رادمهررفته حاضرشه قراره باهم بریم شام بعدازاون بوسه ازش خجالت میکشم وقتی يادم ميفته رادمهرزبونشو روی لبش کشيد وگفت اوم چه شکلات خوشمزه ای بود

دلّم ميخواد اب شّم برم زمين اومد گفت خانومم پاشو بریم سرم هنوز پايين بود که رادمهرچونموگرفتوسرموبالا کرد تا نگاهش کردم لبخندی زدوگفت چه خانوم خجالتی دارم من پاشو عسلم رفتيم رستوران واستيك خوردیم رادمهرهی باهام شوخی میکرد

اخرشيم وقتی خواستم پايين بشم گفت عزيزم نميخواي رادمهروباخودت ببری گفتم كجاميایی خنديدوگفت من نه اون رادمهرديگه وبه صندلی عقب اشاره کرد خرس روميگفت اخه من اسمشو گذاشته بودم رادی

خرسوبرداشتم وباشكالات ها در اخرم گفتم يك لحظه صبركن الان ميام رفتم خونه سيمين نبود. كادوهای ولتايين رادمهروبرداشتم واومدم بيرون

سوارشدم وكادوروبهش دادم وگفتم اينم كادوی من البته به خشگلی یکی تونيست خنديدوگفت عزيزم تووجودت برام كادويه گفتم شب بخير يك هو قبل از پياده شدن كاری رو كردم كه دفعه اولم بودو نمودم قيافه متعجبشو ببينم ورفتم توخونه

كلی خنديدم لباساموعوض كردم ورفتم توتختم رادی رم بردمومحکم بغلش كردم چقدر نرم بود يكهو اس اومد از رادمهر بود نوشته بود

عزيزم چقدر خرس قشنگه منم اونوجايی تو بغلم ميكنم اما بهترين هديت اون بوس خشگل بود اگه صبر ميكردی جوابتو ميگرفتی

شب بخير قشنگم

چشمامو بستم وباارامش خوابيدم خرسه رومحکم بوس كردموگفتم خیلی دوست دارم رادی جونم...

توخونه رادی بوديم وداشتيم باهم فيلم نگاه ميكرديمو تخمه ميشكستيم گفتم رادمهر

گفت جونم گفتم حالا تكليف ما چی ميشه

گفت تكليف چی

گفتم زندگيمون مگه نكفتی پدريت راضی نيست

گفت مشکلی نیست تو غصه نخور من طی این سالها برای خودم پس اندازی جمع کردم اصلا فکراثر نبودم بهشون محلت دادم دوماه اگه راضی شدن بیایم خواستگاری که هیچی وگرنه ازدواج میکنیم

گفتم هرچی توبگی

بعدم گفتم راستی یک مدتی سیمین خیلی عوض شده همش بایک پسر فک کنم از پسرای پارتیهایی که میره رادمهر سرشو به تاسف تکون دادوگفت تو سعی خودتو کردی فقط مواظب خودت باش هر وقت مشکلی داشتی خبرم کن

اگه هم نتونستی باهاش زندگی کنی بگو برات خونه اجاره کنم

یک ماه از مهلت رادمهر گذشته بود ومن در فکر بودم اگه اونا بخوان بیان خواستگاری منو از کی خواستگاری میکنن از مادری که ۲ ساله ندیدم یا ناپدری که فقط بدمومیگه

جراتم نداشتم واقعیتو به رادی بگم میترسیدم نظرش نسبت به من عوض بشه وبره

تا اینکه یک روز که جمعه بود وتنها بودم در خونه زده شد باایفون پرسیدم کیه گفت بیادم در

منم مانتو وشالی پوشیدم ورفتم در رو باز کردم یک مرد حدودا ۵۰ ساله بود که موهای جوگندمی داشت وریش مرتبی

گفتم سلام بفرمایید باکی کاردارید

گفت خانوم شادان سرمدی؟

گفتم بله خودم هستم

گفت از چیزی که فکر میکردم بهتری

تعجب کردم وگفتم منظورتون چیه اقا شما کی هستید منو میشناسید

گفت من پدرهمون احمقی هستم که براش تور پهن کردی

بااخم گفتم اقا من مراعات سن وسالتونومیکنم درست صحبت کنید

گفت مگه تو احترامم میفهمی پسر سادمو با دوتا ناز وکرشمه گول زدی

گفتم اشتباه گرفتید خواستم در وبندم که دستشو گذاشت گفتم اقا اول کنید وگرنه ۱۱۰ زنگ میزنم

گفت من پدر رادمهرم حالا شناختی

شکه شدم با مکث سلامی دوباره دادم وگفتم خواهش میکنم بفرمایید داخل

وارد شد خدای من اینجا چیکار میکنه

تعارفش کردم روی مبل نشست منم رفتم تو اشپزخونه چی بیرم برچی اومده وای
صداش اومد بیا اینجا دخترجون کارت دارم
رفتم بیرون وروی مبل کنارش نشستم روی میز میوه بود گفتم بفرمایید میوه
گفت من برای خوردن نیومدم اومدم باهات دوکولم حرف بزنم گفتم بفرمایید
گفت بین دخترجون اگه میبینی کلی راه رو از اصفهان اومدم به خاطر اینکه که جنس شماهارومیشناسم ولی
اشتباه گرفتی رادمهر اون کیسه پولی که دنبالشی نیست
خواستم حرفی بزنم که گفت صبر کن حرفام تموم بشه بعد حرفتو بزن
رادمهر تو اصفهان نامزدی داره ومنم فک نکن پسرمو تو این شهر بی دروپیکر ول کردم از دور مواظبشم وتورم
خوب میشناسم که چه طور دختری هستی که حتی خانوادى خودتم قبولت ندارن وبیرون رفتن پس اگه مثل
بچه ادم خودت رادمهر رو ول کردی که هیچ وگرنه بلایی سرت بیارم که نتونی بلند بشی
همینطور که اشکام داشت سرازیر میشد گفتم اقای محترم من به احترام رادمهره جواب بی حرمتیاتونو نمیدم من
هیچ وقت فکرپول رادمهرنبودم ومطمئن باشید اگه رادمهر نامزدی داشت خودم ولش میکردم راستی رادمهر
میدونه اینجا اومدید ومردونگیتونو به یک دختر بی دفاع نشون میدید
گفت افرین زود ماهیتو نشون دادی پس بگرد تا بگردیم وبعدم رفت صدای در ورودی بافتادن من روی زمین
وگریه ام یکی شد

یک ماه گذشتو وسیمین خیلی عوض شده توخودشه همش در حال فکره گاهی به من زل میزنه وبعدم میگم
چیه میگه هیچی
منم بی حوصلم تو شرکت که جنگ اعصاب دارم با احمدی بازم پیشنهاد ازدواجشو گفت ورد شنید رادمهرم چند
روزیه رفته سفر از طرف شرکتش برای صدور قرارداد رفته تبریز
سیمین امروزگفت شبش پارتیه وخونه نمیاد بازم تنهام امشب البته نمیترسم ولی بالاخره ناراحتم
شب شد وسیمین رفت منم از تنهای فیلم نگاه میکردم موبایل رادمهرم خط نمیده ساعت ۱۲ تلویزیونو خاموش
کردمو رفتم بخوابم اول رفتم سرویس بهداشتی مسواک بزنم داشتم مسواک میزدم که صدای شنیدم گفتم حتما
گره ای است مسواک وزدم واز سرویس بیرون اومدم

داشتم طرف اتاق خواب میرفتم که یک هوکسی از پشت گرفتم جیغی زدم که کنار گوشم گفت هیس گربه وحشی و بعدم دستمالی رو جلو بینیم گرفت که هیچی نفهمیدم و بیهوش شدم
انگار پلکامو محکم بستن اروم چشمامو باز کردم تو اتاقم بودم سرم عجیب درد میکرد یک هو یادم اومد دیشب دزد بیهوشی من

سریع از زیرپتو بیرون اومدم خدای من چرا لباسام تنم نیست فقط لباس زیرام تنمه یک لحظه از بلایی که سرم اومده باشه لرز گرفتم خدایا یعنی بدبخت شدم سریع لباسامو پوشیدم گریه میکردم خدا چیکار کنم
تصمیم گرفتم برم دکتر اره باید مطمئن بشم گریه میکردم تلفنم زنگ خود خدایا رادمهر بود چی بگم جواب ندادم

با حال زار حاضر شدم و باتاکسی رفتم مطب دکتر
از تاکسی پایین شدم هنوز گریه میکردم به ساختمون روبه روم نگاه کردم و تابلو دکتر زنان رو دیدم خدایا بدبخت شدم وارد شدم منشی بود و چند تا مریض منشی تا منو دید متعجب نگام کردو گفت خانوم حالتون خوبه
همینطور که گریه میکردم گفتم نه من باید دکتر ببینم
منشی گفت متاسفم شما وقت ندارید

یکهو داد زدم ولی من باید حتما دکتر ببینم دیدم همه سرها طرفم برگشت گفتم ببخشید ولی الزامیه نمیتونم صبر کنم

منشی گفت بنشینید اخر مریض ها اگه دکتر اجازه داد برید

یکهو یکی از خانومها گفت من نوبتمو به شما میدم برید

تشکر کردم منشی گفت خوب صبر کنید مریض بیاد بعد برید

اول ویزیتو. بدید خدای من پول زیادی نیاوردم گفتم ویزیت چه قدره

گفت ۵۰ تومن من فقط ۹ تومن داشتم گفتم راستش اینقدر عجله داشتم که یادم رفت میشه برم بعد بیارم

گفت نه خانوم شما بدون نوبت میرید تازه چونه هم میزنید

گفتم پس لطفا بزارید دکتر ببینم خواهش میکنم فک کنم دلش برام سوخت که گفت بزار ببینم دکتر میزاره
و تلفن زد اشکامو با استینم پاک کردم که گفت برو

وارد شدم مطب زیبایی بود دکتر یک خانوم حدودا ۴۰ ساله بود که لبخند داشت گفتم سلام گفت سلام دخترم
بشین نشستم گفت خوب مشکلات چیه

گفتم راستش اول باید بگم من پول ویزیتونو ندارم یعنی دارم ولی خونه است خواهش میکنم شما منو معاینه کنید براتون میارم وگرنه میگردم
 دکتر بلندشد ولیوان ابی برام ریختو گفت اروم باش دخترم مشکلت چیه
 منم گفتم از اتفاق دیشب و حدسی که میزدم و ترسی که داشتم
 دکتر با ناراحتی نگام کردو گفت واقعاتمافهم خب دخترم برو روی تخت بشین ومنم باپاهای لرزان رفتم
 ۲ساعت بعد:

الان خونم ودارم اشک میریزم هنوز جواب دکتر تو گوشمه که من هنوزم دخترم خدایا شکر ت کلی از شادی گریه کردم دکترم گفت نمیخواه ویزیتشو ببرم وای از شادی دکترو بوسیدم
 ولی چرا دیشب دزده اون کارو کرد خدایا چه طور به رادمهر بگم نه نباید بگم خدا روشکرمشکلی نیست واگه بگم فقط نظرش عوض میشه نسبت به من
 تازه وسایل خونه رونگاه کردم بینم چیزی دزدیده شده ولی همه چیز مرتبه وحتی قفل درم سالمه پس چه طوری اومده داخل
 اخه دیوارهاهم بلنده ونمیشه از روشن پرید دارم دیونه میشم رادمهرم زنگ زده ۲ روز دیگه میاد از بس صدام میلرزید رادمهرم از پشت تلفن متوجه شد گفتم حساسیت فصلیه
 باز شب شد سیمینم معلوم نیست کدوم گوریه خدایاچیکارکنم شبونمیتونستم تنها وایستم
 اهان همسایه بغلی دختری داشت همسنم اسمش شیرین بود برم بهش بگم
 حاضر شدم ورفتم دم خونشون بهش گفتم خواهرمگه نیست وتنهام میشه امشب بیایی اینجامیترسم اولش قبول نمیکرد اصرارمودید پذیرفت
 بالاینکه کل شبو صحبت کرد ولی می ارزید از تنهایی صبحم رفت دیروز شرکت نرفته بودم خدایا رفتم شرکت بماند اریا چقدربهمم اخطار داد ولی گذشت
 امشب شب اخریه که تنهام نمیدونم برچی سیمین نمیدانگراشم هرچی زنگ میزنم خاموشه بازم امشب رفتم شیرینو اوردم قول دادم شب اخاباشه
 صبح بعدرفتن شیرین رفتم شرکت وبعدهش رادمهرباماشینش اومد دنبالم خدایا چقدر دلتنگشم
 سوارشدم بماند که سر رادمهررو خوردم بس که ابراز احساسات کردم ورادمهر با لبخند نگام میکرد رفتیم ناهار بیرون بعدم رفتیم خونش

بهش گفتم امشب تنهام واز خونه میترسم سیمین نیست که بالبخند گفت امشب خونمو اجاره میدم هرچند درست نیست کنار پسری تو خونه باشم امارادمهر قابل اطمینانه پس شب خوش بودم که تو اتاق مهمان خوابیدم رادمهر حتی کلید اتاقم داد که برای راحتی بیشتر قفل کنم صبح رفتم شرکت بعداز شرکت برگشتم خونه رادمهراخه کلیدشو بهم داده بود نمیدونم چرا دنبالم نیومد حتما کار داشت

ساعت ۸ شبه رادمهرهنوز نیومده نگرانشم حتی نهام نخوردم هرچیم زنگ میزنم قطع میکنه ساعت ۱۰ بود که درواز شد رادمهر باصورتی اشفته اومد رفتم جلو وسلام دادم بانگاهی سرخ منو میدید هرلحظه صورتش قرمزتر میشد گفتم رادمهر خوبی چته از جیش پاکتی دراورد وپرت کرد تو صورتم دردم اومد بادستم صورتمو گگرفتم وگفتم هیچ معلومه چته باصدای دورگه ای گفت ببین

پاکتو باز کردم کلی عکس ریخت خدای من شکه شدم توهمشون من بودم تو تخت خواب کنارم وای سیاوش بود اولین پسری که باهاش دوست شدم باز من بودم ولی این بار دست در دست باامید این از عکس های بود که زمان دوستی گرفته بودیم ولی ایناازکجا عکس های تخت خوای لخت بودم با لباس زیر ایناباید عکس های همون شب شوم باشه ولی سیاوش چرا با من اینکاروکرد

نفس های بلند رادمهرمیومد جرات نداشتم بلند شم من هرچی بگم باورنمیکنه یک هو باشدت یقموگرفتومنو بلندکرد گفت چیه چرا اینقدر نگاه میکنی توکه زندشو دیدی دیگه چه مرگته کثافت

ازش ترسیدم باتته پته گفتم رادمهر باور کن اون طوری که فک میکنی نیست گفت پس چه طوریه من احمقم فک کردم جعلیه بردم نشون چندتا ادم وارد دادم همه راسته نگوپسره رونمیشناسی

گفتم رادمهرباورکن من اون موقع نفهمیدم گفت بله خانوم از بس تو حس رفته بودن معلومه نفهمیدن

بعدم بهم سیلی محکمی زد وگفت این برای اینکه بهم دروغ گفتی باز سیلی دوم رو زد گفت اینم برای اینکه منو احمق حساب کردی

وسیلی سوم از بس محکم بود تمام دماغم خونی شده بود بی حال افتاده بودم که گفت هنوز مونده تازه اولشه کثافت تنها کلمه که از دهنم دراومد رادی بود که مصادف شد با سیلی دیگه ای خفه شو احمق حق نداری اسممو تکرار کنی

گفت تو حتی لایق این سیلی هاهم نیستی خوب با من فیلم بازی کردی من احمقوبگو وقتی بوست کردم از سرخ و سفید شدنت تو دلم قند اب شد که چه دختر باحیایی دیگه نمیدونستم که این کاره ای بعدم لگدی بهم زد که دادم در اومد گفت خفه شو پت*یاره بعدم یقموگرفتو در خونه رو باز کردومنو پرت کرد بیرون مانتومم روم انداختو گفت وای به حالت اگه بازم تویه لجنو ببینم بیچاره میکنم گمشو درم بست تمام تنم درد میکردو فقط اشک بود که میریخت

با سختی مانتومو پوشیدم وبه بدبختی خودمو خونه رسوندم چراخدایا چرااینقدربدبختم داخل خونه شدم تنم دردمیکرد همینطوری خودموپرت کردم روی تخت وزار زدم برای زندگیم بدبختیم اسی اومد گوشیموبرداشتم ازشماره ناشناس داده بود شانس آوردی دلم برات سوخت و فقط عکسشو براش فرستادم وابروتو نبردم

خدایا یعنی کار پدر رادمهره اخه چرااون از کجا سیاوش وامید ومیشناخت یعنی اینقدر از من کینه داشت که اینکاراروکرد

صبح شده بود دیگه حوصله شرکتم نداشتم ونرفتم درخونه از صبحیه داره زنگ میخوره وبازنمیکنم تااینکه گفتم برم امیدواربودم رادمهرو فهمیده اشتباه کرده هرچند ارزی محالی بود دروباز کردم نه صاحب خونمون بود سلامی دادبا بی حوصلگی جواب دادم که گفت کی تخلیه میکنید گفتم آقای زمانی هنوز سربرج نشده اجاره تونو بدیم تخلیه برای چی هنوز تا سال دیگه قراردادداریم گفت ببین دخترجون قراردادچی کشک چی چندروز پیش دوستت اومدوقراردادوفسخ کرد تازه تمام پول رهنونوگرفت تاسرماه وقت داری خالی کنی گفتم دوستم یعنی چی شمابه کی پول دادید

گفت به خانوم ریاحی خدای من سیمین تمام پول رهن وگرفته ولی نصف اون پول مال من بوده صاحب خونه رفت

یعنی چی مغزم دیگه کشش نداره سیمین برچی این کارو بامن بکنه چه نفعی میبره
 گوشیشو گرفتم زنگ خورد گفتم الو سیمین
 به به شادان خانوم سلام کاری داشتی
 -چرا مسخره بازی میکنی تو چند روزه کجایی زمانی اومده دم در اراجیفی میگه
 سیمین خندیدوگفت دیگه منو نمیبینی عزیزم بعدم زمانی راست میگه من تمام پول رهن وگرفتم جهت اطلاعات
 تمام پس انداز وطلاهاشم برداشتم از کمدت
 -توجه غلطی کردی اخه نامرد تو رفیقم بودی بهت اعتماد داشتم چرا؟؟؟؟؟؟؟؟
 میخوای بدونی اره توهمش خودتو سرترداشتی فرید عوضی ولم کرد تو با رادی جونت خوش بودی من تو
 فلاکت بودم تو فهمیدی رفیقت معتاد شده نه چون فقط خوش بودی حالا نوبت تویه بدبختی بکشی برو پیش
 رادمهرت بعدم خندیدوگفت اخیه همیشه بری اخه دیگه نمیخوادت
 دادزدم خفه شو عوضی
 گفت من عوضی نیستم شمای که تو بغل سیاوش جون
 گفتم تو کثافت میدونستی همش تقصیرتو بود
 خندیدوگفت افرین به این ای کیو پس به نظرت کارکی بود من بودم کلیدای خونه رو به سیاوش دادم
 دادزدم کثافت اگه ببینمت میکشمت
 خندیدوگفت نمیتونی پیدام کنی بای بای عزیزم قطع کرد هرچی گوشیشو گرفتم خاموش بود خدایا بدبخت
 شدم دادمیزدموسیمینو فحش میدادم
 چندروزه شرکتم نرفتم تا اخرماه فقط چندروز باقی مونده بود ومن تنها بودم از رادمهر خبری نبود چندبار
 گوشیشوگرفتم براش توضیح بدم اما خاموش بود
 کارم شده بود خرس قرمزوبغل کردن واشک ریختن نمیدونم من چه خطایی کردم که مستوجب اینهمه عذاب
 بود
 تااینکه موعد خالی کردن خونه شد صاحب خونه اومد هرچی زاری کردم بازم بهم مهلت بده قبول نکرد
 حکم تخلیه گرفته بود دم در نشسته بودم ومیدیدم چه طور وسایلمو توی کوچه میندازن واشک میریختم از
 امشب بی سرپناه بودم دختری جوون کجا زندگی میکردم
 در همین ضمن صدای شنیدم شادان خانوم

برگشتم خدای من این اینجاچیکار میکرد حتمااومده بود بدبختی منوبینه وبخنده
کاوه احمدی....

اززبان رادمهر:

وقتی اون عکس هارودیدم کمرم شکست داغون شدم گاهی به حرف پدرم میرسیدم که بعضی ازدخترافقط فکر
پولن وادمو طعمه قرار میدن

چقدر سخته از کسی که ازجونتیم بیشتر دوستش داشتی نارو بخوری چقدرسخته بفهمی کسی که تمام لحظات
زندگیتو پرکرده ادم خائنی بوده فقط کسی منو درک میکنه که این دردوکشیده باشه

چندروز مرخصی گرفتمو رفتم اصفهان بابا که باهام سرسنگین بود ریحانه تا منو دید ازشادان پرسید آخه کلی
براش تعریف کرده بودم

فقط داد زدم دلم نمیخواه دیگه اسمی ازش بشنوم خواهرکوچولومو به خاطر یک دختر احمق رنجوندم بماند
ریحان قلب مهربونی داشت واز من گذشت

مامان باز بهم پيله کرد که برن خواستگاری دختر حاج صولتی یکتا

ولی من دیگه به زنا اعتماد نداشتم بس بود دو بار شکست درزندگی میگن ادم عاقل از یک سوراخ دوبار گزیده
نمیشه ولی من شدم

چون عاقل نبودم عشق چشماموکور کرده بود ولی دیگه نمیزارم

بازم دعوا شد و بابداخلاقی اومدم تهران

چقدرسخته ادم هیچ جایی ازاین کره زمین ارامش نداشته باشه چی بگم از رفتنت من حال و روزمو نیگا کن

شدم از عشق تو پرپر یه نیگاهم یه ما کن

چی یگم وقتی که نیستی دنیا هم از نفس میوفته

آخه قربونت برم من دلم از دوریت چه سوخته

دیگه نیستی دیگه نیستی دیگه نیستی

دیگه نیستی دیگه نیستی دیگه نیستی

رفتی نیستی دیگه نیستی دیگه نیستی

دیگه نیستی دیگه نیستی دیگه نیستی

چی بگم وقتی می خواست دنبال سایت میگردم
 اما نیستی تو عزیزم کاش میشد دورت بگردم
 چی بگم از عاشقیمون که چه ساده در به در شد
 روزگارمون چه مفتی چتشماس از منو تو تر شد
 چی بگم دل نگروم می دونم تو بی وفایی
 من میخوام پیام سراغت نمیدونم تو کجایی
 چی بگم ای مهربونم بعدت از تنهایی مردم
 چی میشد بیای تو خوابم آخه من تورو ندارم
 دیگه نیستی دیگه نیستی دیگه نیستی
 دیگه نیستی دیگه نیستی دیگه نیستی
 رفتی نیستی دیگه نیستی دیگه نیستی
 دیگه نیستی دیگه نیستی دیگه نیستی

یک ماه گذشت و من به نبود شادان عادت کردم تا اینکه شرکت برای تاسیس یک شعبه جدید در کشور ترکیه میخواست کارمند بفرسته
 دفعات قبل که ماموریت خارج بود من نمیرفتم اما تصمیم داشتم برم حدودا یک الی دو سال طول میکشید به
 امیر مدیر شرکت گفتم اسم منم وارد کنه که خیلی استقبال کرد و خوشحال شد سفرمون یک ماه بعده
 تصمیم داشتم نزدیک رفتنم به مامان زنگ بزنم و خداحافظی کنم
 روزها از بیکاری میرفتم پارک و قدم میزدم و به گذشته فکر میکردم
 نمیدونم چرا با وجود خیانتی که شادان بهم کرده بود خیلی وقته یادش می افتادم
 موعد رفتنم رسید امیر برای کارمندهایی که قرار بود بیان خونه تهیه کرده بود ما ۴ نفر بودیم ۳ تا اقا و خانوم مرادی
 اصلا از این دختره خوشم نمیومدم تو شرکت برای همه عشوه میریخت
 گاهی امیر به شوخی میگفت مرادی از یک پشه نر هم نمیگذره و کلی میخندید
 تو هواپیما میوم و متاسفانه صندلی کناریم مرادیه چشمامو بسته بودم و سرمو تکیه داده بودم
 صداش اومد اقا رادمهر

به به هنوز نرسیدیم از آقای ایزدی شدم رادمهر چشمامو باز نکردم که فک کنه خوابم
اما مرادی سیریش تر بود دیدم داره شونمو تکون میده بهتر دیدم چشمامو باز کنم تا دیدمش لبخندی زدوگفت
ماشالله چقدر خوابتون سنگینه
باخم گفتم کاری داشتید؟

گفت راستش سوالی داشتم چون شما از من با تجربه ترهستید خواستم از روند کار در ترکیه بیروسم
یکی نیست بگه خوبه خودتم قبول داری هیچی حالیت نیست
بالاخره ترکیه رسیدیم سرادمو این دختره میخورد ترکی بلد نبودم اما انگلیسیم فول بود
تا کسی گرفتیم ورفتیم به هتل قراربود طرف قرارداد برامون اپارتمان آماده کنه چند روزی باید هتل باشیم
باخستگی رسیدم اتاقم واول دوشی گرفتم وبعد خوابیدم
موقع شام شروین یکی از بچه ها که باهم صمیمی بودیم اومد دنبالم بریم شام ومنم آماده شدم
رفتیم سالن غذا خوری مرادی واشکانم بودن شاممونو خوردیم ومن تصمیم گرفتم یک گشتی تو استانبول بزنم
چند سال پیش یک باراومده بودم ترکیه شهرقشنگی بود
نصف شرقی ونصف غربی

رفتم قدم بزنم زوج جوانی رو دیدم که دست دردست هم بودن ومیخندیدن
این صحنه رو دیدم خیلی از خاطراتم زنده شد ناخوداگاه اهی کشیدم
ساعت نزدیک ۱۲ بود بهتر بود برگردم فردا باید میرفتیم شرکت ترکی
اتاق برگشتم وبعد تعویض لباس خوابیدم...

شادان :

قراره فردا با کاوه بریم محضر اره قراره ازدواج کنم
این چند وقته خیلی برام سخت گذشت به خاطر غیبتهام از شرکت اخراج شدم
وامی که گرفته بودمو باید کامل پرداخت میکردم اما من دیگه پولی نداشتم همه رو سیمین برده بود
کاوه بهم پیشنهاد داد به جام واممو پرداخت کنه ومن باید درعوضش پیشنهاد ازدواجشو قبول کنم
بعد ازاینکه خونه رو خالی کردم برام هتلی گرفت الان حدود دو ماهه میگذره ومن بهش جواب مثبت دادم
بالاینکه هیچ علاقه ای بهش ندارم اما دیگه هیچ چیز فرق نمیکنه

از خانوادش که میپرسم عصبانی میشه و میگه هیچی ازشون نپرس
 ووقتی میگم مگه میشه ما باهم ازدواج میکنیم خانواده تو در جریان نباشن
 خیلی خونسرد میگه مگه تو خانواده ای داری من تو رو همینطوری پذیرفتم پس توام نباید ادعایی داشته باشی
 دهنم بسته میشه حرف حق جواب نداره
 تمام شبو کابوس های مختلفی دیدم با خودم میگفتم اگه همه چی درست پیش میرفت من باید با رادمهر ازدواج
 میکردم ولی حیف
 صبح شده بود آماده شدم چه عروسی بیچاره ای بودم نه لباس عروس
 نه مادری نه پدری نه کسی نازموبخره مانتوی قهوه ایموپوشیدم ساکمو هم جمع کردم امروز باهتل تصفیه
 میکردیم
 ومن با همون ساک به خونه بخت میرفتم تمام داراییم همین ساکم بود بعد ازاینکه صاحب خونه وسایلهامو
 ریخت بیرون باکمک کاوه به سمساری فروختم فقط ساکی داشتم
 کاوه باماشینش اومد دنبالم ۲۰۶ داشت سوارشدم که سلامی داد وگفت خوب شادان خانوم امروز مال من میشی
 لبخند خنکی زدم راه افتاد گفتم شاهد وچیکارکردی گفت ۲ تا از دوستانم میان کاش اصلا نمیرسیدم کاش
 میمردم
 بالاخره رسیدیم بازم دعاهام مستجاب نشد پایین شدیم ووارد محضرشدیم دوتا اقا هم بودن که دوستای کاوه
 بودن
 گواهی فوت پدرمودادم وعاقده خطبه روخوند هنوز منتظر بودم رادمهربیاد وبگه نه جواب نده
 ولی نیومد ومنم بله رو دادم کاوه حتی برام حلقه ای هم نگرفته بود ومنم انتظاری نداشتم ماباهم معامله کرده
 بودیم اون وام منو داد تا نرم زندان
 منم جواب +.....
 دفترروامضاکردیم وبازم سوارماشین شدیم به مقصد نامعلوم
 کاوه که بادمش گردو میشکست وخوشحال بود چرانباشه عروس مفتی گیرش کرده بود
 تا حالا خونسونیده بودم اپارتمانی بود منطقش خوب بود داخل خونه شدیم خونس مجردی بود ونامرتب
 یاد خونه مرتب رادمهراقتادم اونم مجرد بود ولی خونس زمین تالاسمون بالینجا فرق میکرد
 کاوه که دید مات خونه شدم گفت زیاد مرتب نیست اما حالا دیگه خانومی داره که مرتبش کنه

ناخوداگاه بغض کردم من بدبختو برای کلفتی میخواست
 نهار ساندویچ گرفتم گفت آخرین غذای حاضریمونو بخوریم من که فقط تونستم تا نصفه بخورم ولی کاوه خورد
 تا آخرش بعدم گفت باید بره یک جایی زود میاد ورفت
 من چه تازه عروس بدبختی بودم بلند شدم مانتو مو دراوردم دیگه محرم بود زیرش تیشرتی داشتم شروع کردم
 تمیز کردن خونه

سینک ظرف شویی پرظرف کثیف بود اونا رم شستم
 تااینکه ساعت ۹ شب شد ودرخونه باز شد کاوه بود ولی یک جوری بود تلوتلومیکخورد تا خونه رودید خندید اونم
 بلند وگفت ببین زنم چیکار کرده افرین خوبه وظیفتمو میدونی
 بازم خندید نامتعادل اومد کنارم وصورتمو بوس کرد
 دهنش بوی گندی میداد خدای من مست کرده بود منو محکم گرفت
 هرکاری کردم ولم کنه نکرد گریه میکردمو میگفتم کاوه توروخدا تاوان حالت خوب نیست کاری بهم نداشته
 باش

سیلی محکمی بهم زد وگفت خفه شو دختره عوضیه الان چندماهه من الاف توام اصلا میدونی من فقط به
 خاطر انتقام باهات ازدواج کردم
 چند بار ازت خواستم زنم بشی نازکردی تا حالا کسی به من جواب رد نداده بود وبعد یک نگاه باپوزخندی
 زدوگفت اخه همچین مالیم نیستی ازتوخوشگلترخودشون منتمو میکشن تو غرورموخورد کردی منم غرورتو
 میشکنم

باروزای خوبت خداحافظی کن وصدای جیغ من درنفسم حبس شد

رادمهر:

باکابوس ازخواب پریدم خدای من چرا باید خواب اون دختره احمقوببینم
 شادان بود که گریه میکردو ازمن تقاضای کمک داشت لیوان ابی خوردم همش به خاطر اینکه زیاد بهش
 فکر میکنم

باید فراموشش کنم اره سعیمو میکنم بعد از چند روز برامون شرکت خونه اجاره کرد تو اپارتمانی من وشروین
 یک خونه باهم برداشتیم

خانوم مرادی جذاب بود و اشکانم جدا هرروز میرفتیم شرکت تا بعدظهر بودیم
مدیرش مرد بسیار محترمی بود که هوایی ما رو داشت کلی هم بامن صمیمی شده بود
بیشتر از همه مرادی اعصابمو خورد میکرد ولی خداروشکر پیلش به من کمتر شده بود زیاد با اشکان جیک تو
جیک بودن
هوای اینجا کمی سرد شده بود رفتم برخودم لباس گرم خریدم گاهی به مامان و ریحان زنگ میزنم و باهاشون حرف
میزنم دلم براشون تنگ شده
یک دختر ایرانی اصل دیگه هم تو شرکت کار میکنه ولی بزرگ شده ترکیه است دخترخوبیه اصالتا از تبریزن
ولی پدر و مادرش سالها قبل مهاجرت کردن مهندس کامپیوتره
اسمش روزینه فارسی رو بامزه حرف میزنه گاهی باهام خیلی راحت برخورد میکنه ولی من همیشه مواظبم پیش
خودش فکرای دیگه نکنه اخه من ظرفیتم تکمیل
یک بار روزین بهم گفت اگه دلم بخواد بهم ترکی یاد میده و من استقبال کردم حالا گاهی که توشرکت بیکاریم
ترکی حرف میزنه باهام تمرین میکنه
شروین همیشه سربه سرش میزاره اخه شروینو سروین صدامیکنه و باعث خندمون میشه الان نزدیک ۶ ماهه
اومدیم ترکیه چه زود روزا میرن...

شادان:

خدای من چقدر دیگه باید بکشم کاوه نامرد روزی نیست منو کتک نزنه همش منو تحقیر میکنه که توبدبخت
جایی رو نداری اگه من نبودم تو اشغالامیخوابیدی
۲ ماهه ازم سیرشده خیلی اشغاله بایک دختره دیگه ای دوست شده یک ماه پیش به یکی از دوست دختراش
گفتم زنشم بیچارم کرد هنوز تنم کبوده دیگه جرات نمیکنم اگه از دوست دختراش زنگ بزنی میگم
خدمتکارشم
دروغ نیست منو فقط برای کاراش داره یک بار گفتم من طلاق میخوام کلی خندید و گفت میخوای کدوم گورت
بری باشه بریم طلاق میدم اما دیگه اون دختر سابق نیستی
کسی هم به یک زن مطلقه نگاهم نمیکنه بدبخت...

تو تنهاییام اشک میریزم واز خدا گله میکنم چند وقتی با خدمتکارخونه بغلی دوست شدم دختر کم سن وسالیه که زندگی بدی داشته

الان از طرف این موسسات نظافتی اومده اسمش راضیه وقتی ازمن پرسید چیکارم منم گفتم مثل خودش کلفت خونه ام چراابروی خودمو ببرم بگم زن کاوم

کورنیست هرروز میبینتش با یک دخترجدید راضیه هم هروقت منو میبینه به صاب کارم که همون کاوست فحش میده همیشه بهم میگه چرا جایی دیگه کار نمیکنم کاوه ادم سالمی نیست

راضیه همیشه نگرانمه کاوه بلایی سرم بیاره نمیدونه بلا رو آورده

منم به دروغ میگم کاردیگه ای ندارم که میگه بیام موسسه خودش چون بامدیرش اشنایه وبرام کارگیرمیاره منم بهونه میارم برای بعد باشه

رادمهر:

امروز تعطیله بچه ها گفتن بریم خیابون استقلال وکمی بگردیم بالینکه زیاد دل ودماغ ندارم ولی شروین پيله کرد بریم

از وقتی اومدیم تا حالا باهاشون گردش نرفتم وسی کردم باکار سرموگرم کنم

اما شروین گفت باید این بار برم اماده شدم توراه فهمیدم شروین از روژینم دعوت کرده

روژینو شروین اینقدر جک گفتنو خندوندن که خودشون ضعف کردن ولی حتی شوخی های اونا هم باعث نشد بخندم یکساله خنده از لبام فراریه همشم تقصیر یک نفره

گاهی از دست خودم عصبانیم که حالشو نگرفتمو ولش کردم باخودم میگم فقط این وسط من ضرر کردم اون خوش وخرمه

حتما با کسی دیگه ای هست یعنی بالونم مثل من بیرون میره بازوشو میگیره

به خودم اومدم دستامو مشت کرده بودم واقعا جایی تعجب داشت برای کسی که منو نابود کرد غیرتی میشم ...

باصدای روژین به خودم اومدم اقرارادمهر

بله کاری داشتید

چراشماهمیشه دور از جمعید چراناراحتید

گفتم من ناراحت نیستم اشتباه میکنید

گفت نه شاید زبونتون اینو بگه اما چشمتون غمگینه انگار منتظر کسی هستید
خیلی دلم میخواد بدونم اون چیه که مردی به محکمی شما رو اینجور به زانو در آورده
اگه خواستید دردودل کنید من گوشهای شنوایی دارم
گفت ورفت

شادان تو بامن چیکار کردی حالا وضعم اینطوری شده که بر رادمهر مغرور دل میسوزونن ترحم میکنن خدالعتت
کنه

روزها سپری شد وبهار وتابستانم اومدو ورفت
الان حدود ۲ سال میگذره از روزی که اومدم به این کشور برای فراموشی اما هنوز یادش قلبمو میسوزونه
مامان اصرارداره برگردم میگه این روزا حتی باباهم گاهی به یک جاخیره میشه
گاهی که مامان عکسها مومیاره بهشون زل میزنه واه میکشه
میگه بابات نرم شده توییا راضیش میکنم بریم خواستگاری همون دختری که میخوای
میگه مادر نزدیک ۳۱ سالت شدو مجردی میگه وگریه میکنه
حال امروزمونم خراب کرد مادرمون بهش گفتم میام به زودی
اینقدر خوشحال شد که نگو از خودم بدم اومد من به خاطر اینکه فراموش کنم اونا روهم ازار میدم
همش تقصیر شادانه حالا که داره همه چیز درست میشه شادانی نیست شادان حتی خانوادمو از من گرفت
توخونه بودم که شروین اومدتو اتاقم گفت مزاحم نیستم گفتم نه بیا تو داداش
گفت راستش اومدم یک زحمتی بهت بدم
گفتم چیه خیرباشه لبخندی زدو گفت خیره
گفتم بگو دیگه پسر زیرلفظی میخوای حرف بزنی
گفت راستش عاشق شدم
لبخندی زدموگفتم به به اون دختر خوشبخت کیه میشناسمش
گفت شناختو که میشناسی اما من یک مشکلی دارم
گفتم چی داداش بگو
گفتم شک دارم که کسی دیگه هم عاشقش باشه

گفتم چرت نگو پسربه خاطر یک شک میخوای آینده تو خراب کنی خوب برو خواستگاری اگه اونم میخواست میرفت...

گفت میترسم اخه اون نفر مثل داداشمه

گفتم خوب به من بگو کیه شاید تونستم کمکی کنم

سرشو پایین انداختو گفت تو...

گفتم چی ؟

این حرفت چه معنی میده یعنی توفکر میکنی من رقیبتم

هیچی نگفت گفتم شروین اون دختر کیه؟

گفت روژین گفتم خیلی بچه ای یعنی تو فک میکنی من به روژین علاقه دارم

گفت نداری

گفتم معلومه ندارم روژین حداقل ۱۰ سال از من کوچکتره تازه اون دختر پر جنب وجوشیه من فعلا قصد ازدواج

ندارم باهیچ کسی

گفت واقعا راست میگی

گفتم دست درد نکنه داداش حالا مادروغگو هم شدیم اومدو منو بغل کرد

گفتم یک شیرینی وشام عروسی افتادیم

گفت رو چشمم داداش یک هو لبخندش جمع شد گفتم باز چی شد

گفت اگه جواب +نده چی گفتم هیچی اینقدر میری ومیایی که قبول کنه

مرد که با یک نه جا نمیزنه

تااینو گفتم یاد خودموشادان افتادم چقدر جواب _دادومن پيله حتما اون موقع ها شگردش بود تا منو تحریک

کنه اهی کشیدمو گفتم خوشبخت بشی داداش

گفت ممنون یک زحمت دیگه هم دارم گفتم چیه

گفت اگه میشه تو نظرشو نسبت به من بررسی که اگه راضیه مامانمو خبر بدم گفتم چشم

برای شروین خیلی خوشحال بودم امیدوارم مثل من نشه بعد باخودم گفتم بی انصافیه اگه روژینو باشادان یکی

کنم روژین دختر مهربون وصاف وساده

امروز قراره با روژین حرف بزنم گفتم بعداز تعطیلی شرکت حاضرباشه باهم بریم بیرون کارش دارم

اول تعجب کرد ولی بعد قبول کرد بعد تعطیلی شرکت باهم رفتیم کافی شاپ هرچی گفت موضوع چیه گفتم صبر کن خیره

توی کافی شاپ نشستیم و اول سفارش قهوه ترک دادم روزین کمی نگران بود گفتم نترس موضوع بدی نیست اول قهوه رو خوردیم وبعد گفتم خب اول یک سوال میپرسم تصمیم ازدواج داری؟ یکهو هول شد و گفت چی؟

گفتم اگه یک کیس خوب باشه به ازدواج فکرمیکنی
همینطور که با دستمال دستش بازی میکرد گفت اگه دوستش داشته باشم حتما
گفتم خب نصف راهو رفتیم راستش من اومدم اینجا ازت خواستگاری کنم
قهوه که میخورد به گلوش پرید گفتم چه خبرته دختر اروم تر
نفس عمیقی کشیدو گفت من قبول میکنم

این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

مات موندم گفتم تو ندیده و نشناخته قبول میکنی اصلا میدونی کیه چیکارست
باخجالت سرشو زیر انداختو گفت من شما رومیشناسم گفتم منو میشناسی شروینو چطور
مات موندوگفت چه ربطی به شروین داره
گفتم ربطش اینه داماد شروینه
تعجب کردو اشکش چکید وگفت من فکرمیکردم تو....
گفتم چرا ادامه ندادی حرفتو من چی؟
گفت فک کردم اون شخص تویی
گفتم اشتباه میکنی من بدردت نمیخورم من دلم مرده منو اینطوری نبین
گفت ولی من دوست دارم رادی
تاگفت رادی داد زدم دیگه حق نداری منو به این اسم صدا کنی فهمیدی
فک کنم ترسید سرشو تکون داد وبازم بی صداگریه کرد صورت حسابو پرداخت کردم و گفتم بریم جایی تا من
واقعیتو بگم چرا بدردت نمیخورم

باهم از کافه زدیم بیرون وبه کنار رود خونه بزرگ ترکیه رفتیم همینطور که روی پل بودم داستان زندگیمو براش تعریف کردم

همه رو گفتم دیدم روژین اشک میریختو گفت چه زندگی سختی داشتی
گفتم اره دیدی راستشو گفتم من مثل یک ویروونه شدم کاری که شادان باهام کرد منو از پا درانداخت
روژین گفت اینقدر خودتو اذیت نکن اون لیاقتتونداشت تو باید زندگی جدیدی برات درست کنی به کسی اعتماد کنی

گفتم روژین شعار دادن راحت و لی عمل سخته ولش کن حالا به شروین مهلت میدی
گفت راستش من هیچ وقت به فکرازدواج با شروین نبودم
گفتم حالا باش از این به بعد به شروین به چشم یک همسر نگاه کن که یار یاورته نه یک دوست
روژین گفت باشه من به حرفات فکرمیکنم گفتم پس خبرشو بده
بماند شروین چقدر استرس داشت

یک ماه گذشت روژین گفته بود مدتی باشروین دوست باشن ببینن به هم میخورن یانه
شروین از ذوق دیونه شد بود هی منو میبوسید واز من تشکر میکرد
چقدراین روزا برام تکراری بود شروین تو خونه فقط اس ام اس بازی میکرد
هدیه میگرفت خوشتیپ میکرد میرفت سرقرار
واه های منو بودکه از اعماق قلبم میومد شاید حق با روژین بود باید یک شروع تازه رو برای زندگیم در نظر میگرفتم

مدتی گذشت روژین بله رودهاده بود وقراربود خانواده شروین از ایران بیان خواستگاری
پدر ومادرش اومدن منم تو خواستگاری بودم روژین واقعا به چشم خواهری زیبا شده بود وقند تو دل شروین اب میشد

جواب +رو که دادن تو صور وصات عروسی بودن قرارشد شروین برنگرده وباهم همونجاذندگی کنن
پدرومادر شروین از عروششون خوششون اومده بود وخانواده روژین از دامادشون
خداروشکر کارها درست پیش رفت وقرار مراسمو گذاشتن ولی دیگه باید ما برمیگشتیم اشکان وخانوم مرادی
هم بهم زده بودن

بعد حدود ۲ سال وارد خاک ایران شدم بوکشیدم بوی بی وفایی میداد

قرار بود چند روز تهران باشم بعد برم اصفهان

رادمهر:

بالاخره روز رفتن رسید شروین که کلا با من تو هم بود و میگفت تو حتی برای عروسی رفیقتم نمودی
گفتم ایشالله سری بعد پیام نی نی بغل ببینمت گفتمو خندیدم خلاصه شروینم رضایت داد و بخشید
روژینم گفت ایشالله سری بعد با خانمتون بیاین و پوزخند تلخ من بود که فقط معنیشو خود روژین میفهمید
تو هواپیما یاد اشک های روژین افتادم و ناراحتی شروین برای عروسی دست شروینو گرفتمو گفتم مواظب
خواهر من باشی ها

اگه ازت ناراحت باشه یا شاکی حالتو میگیرم

شروین چشمی گفت و بعدم به روژین گفتم توام مواظب رفیق ماباش
روژین لبخندی زدو گفت چشم داداش....

بالاخره تهران رسیدم اگه بگم دلم تنگ نشده دروغ گفتم ولی اینقدر تو این شهر بدبختی کشیدم که دلی برای
دلتنگی نیمونه

اول رفتم دیدن فرید دلم براش تنگ شده بود هر چند دیدنش خالی از به یاد آوردن روزهای ناخوشی نبود

داخل مغازه شدم خانمی پشت میز بود گفت بفرمایید میتونم کمکتون کنم

گفتم سلام اقا فرید هستند گفت بله ایشون طبقه بالا هستند

از پله ها بالا رفتم معلوم بود تواین ۲ سال کاسیبیش خوب بوده

مغازه رو بزرگتر کرده

درزدم گفت بفرمایید بازش کردم سرش پایین بود روی کاغذ

گفتم کی گفته دوری دوستی من که میگم دوری فراموشی

تا اینو گفتم سرشو بالا کرد چند لحظه نگام کردو گفت ببین کی اینجاست رادمهر خودمون وهمدیگه رو بغل
کردیم

کنارهم نشسته بودیم و چایی میخوردیم گفتم معلومه فرید کاسیبت خوب بوده ها ببین چه دک و پزی بهم زد

خندیدو گفت ای داداش ما هرچی باشیم به گرد پای تونمیرسیم میری مسافرت خارج کشور

ولی اره خدارو شکر از وقتی نسترن و پریناز تو زندگیم اومدن برکت اومده

گفتم به به دوتا دوتا نسترن وپرینازکین کلک

گفت رادمهر تو مگه منو نمیشناسی دستت دردکنه ما مثل تو نیستیم اقا ما به یکی راضیم نسترن زنمه پریناز دخترم

گفتم به به آقای پدر رفیق پس بالاخره ازدواج کردی ودم به تله دادی

گفت اره دیگه وقتش بود حالا نوبت تویه راستی با شادان چیکار کردی گفتم همون کاری که تو باسیمین کردی

گفت سیمین نگو هروقت یادم میاد چقدر بهش محبت داشتم حاله از خودم به هم میخوره ولی خدا دوستم داشت زود فهمیدم راهم غلطه

اما شادان خانوم مثل سیمین نبود دخترخوبی بود مگه چی شده گفتم تو مگه نمیدونی

گفت نه چی شده من از وقتی سیمین رو از زندگیم بیرون کردم شادان خانومو ندیدم گفتم اونم مثل سیمین که به تو خیانت کرد بهم خیانت کرد

گفت نه باورم نمیشه شادان خانوم اصلا اینجور دختری نبود

گفتم از ان نترس که های وهوی دارد از ان بترس که سر به تو داردولش کن داداش بیا حرفای خوب بزنیم دخترت چند وقتشه

خندید وگفت ۶ ماهشه عکسشم دارم واز کیف پول عکسی بهم نشون داد

فرید بود که دخترشو بغلش کرده بود دخترش شبیه فرید بود

گفتم خدا برات حفظش کنه چقدر شبیهته

گفت اره فداش شم خود منه مامانم که یا باید هرروز بیاد خونه ما یا باید پرینازو ببرم پیشش عاشق پرینازه گفتم باخانومتم خوبه

گفت خداروشکراول زیاد نه ولی نسترن اینقدر خانومه که هرچی مامانم بهش میگفت جواب میداد

وقتیم پری به دنیا اومد دیگه باهاش رفتارش عالی شد خداروشکر دخترخاله شوهرخوبی داره دندون پزشکیه خالمم راضیه

گفتم پس همه چی بروفق مراده گفت اره حالا امروز ناهار میای خونه ما پری منم میبینی

گفتم نه داداش ممنون قربانت من فقط اومدم ببینمت کاردارم فرید جان
 بالاخره خودمو از دست فرید نجات دادم میخوام اعتراف کنم واقعا بهش غبطه خوردم خانوادش پشتشن
 همسر خوبی داره ودختری شیرین اهی کشیدم ورفتم
 اول رفتم فست فود نهاربخورم واردفست فودی شدم روی میزی نشستم گارسون اومد سفارش پیتزامخلوط رو
 دادم

یاد گذشته افتادم چقدر با شا....

حتی دیگه نمیتونم اسمشم بگم چون فقط برام دردو رنج میاره درسته شهلا هم باهام بد کرد اما من زیاد شهلا
 رو دوست نداشتم اماشادان فرق میکرد من روح وجسممو بهش دادم اما اون
 فقط تونستم دوتیکه از اون پیتزای کوفتی بخورم دیگه اشتها نداشتم بلندشدم و حساب کردم خارج شدم
 همینطوری پیاده روی کردم

تمام جاهای که باهم باعشق دست تو دست هم رفتیم رو رفتم وگشتم

درسته اینجا که اومدم برام درد ورنج داشت اما برام لازم بود تا یاد حماقتام بیوفتم لازم بود

جلوی خونم رسیدم خونه ای که یک زمانی مامن عشق بود ول رفتم از همسایه کلید خونمو گرفتم

کلید رو بهش داده بودم گاهی درخونمو بازکنه کلید رو گرفتم

وارد شدم تمام خونه پرازخاطره بود چه روزهای خوبی بود

انسانها چراقدر روزهای خوبشونو نمیدونن واقعاچرا؟

رفتم تو اتاق تا چندساعتی بخوابم واقعا به خواب نیاز داشتم

روز بعد به طرف اصفهان حرکت کردم چون این مدت ماموریت بودم شرکت بهم چند روز مرخصی داد برای
 استراحت

رسیدم اصفهان تا وارد عمارتمون شدم مادرم بود که به پیشوازم میومد تا بهش رسیدم در اغوشم گرفت مادر

بیگناهم تو ام مثل من رنج زیادی کشیدی چقدر پیرشده بود

پسرگلم کجابودی نمیگی دلم پوسید اخه من چه گناهی کردم یکی از پسرارمو که سال تا سال نمیبینم یکی هم

اینجوری

گفتم مادر غصه نخور نرفته بودم که بمیرم

گفت خدانکنه پسر من این حرفا رونزن ریحانه هم بود خواهر عزیزم خدای من دخترش چقدر بزرگ شده وقتی بهم دایی میگفت قند تو دلم اب میشد

چقدر بوسیدمش ریحان گفت ایشالله داداش دختر خودت

مادر من اهی کشید و گفت ایشالله ولی من فکر کنم این ارزو رو به گور ببرم

گفتم خدانکنه مادر این حرفا رونزنید...

پدر من اومد تا منو دید اول خشکش زد انگار باور نداشت پسرشو دیده بعد بی اعتنا از من رد شد

رفتم جلوش ایستادم و خواستم دستشو ببوسم که مانع شد گفتم سلام بابا حالتون چه طوره

سیلی محکمی به من زد که صداش تو خونه پیچید و صدای داد مادر من گفت من پسری به اسم تو ندارم دیگه نمیخوام ببینمت

هرچی مادر من اصرار کرد بمنم گفت پدرت الان عصبانیه یک مدت بگذره از خر شیطان میاد پایین ولی من به تهران اومدم و باز روز از نو روزی از نو

رفتم به شرکتو شروع کردم کارمند جدیدی به بخش ما منتقل شده بود به اسم کامران تو دوستی پسر بدی نبود اما یک ایراد بزرگ داشت اونم اینکه به یک دوست دختر راضی نبود و جالب اینجا بود با افتخار برای ما تعریف میکرد

تا اینکه یک روز به من اصرار کرد برم مهمونیش گفت تولدشه منم قبول کردم و اول براش هدیه ای خریدم ساعت بعدم حاضر شدم برم خونه شون حدودای خیابون زعفرانیه بود معلوم بود وضع مالیش خوبه

ماشین پارک کردم و زنگ واحدشو زدم از تو خونه صدای اهنگ بیرون میومد در باز شد حیات متوسط داشت استخری خالی وسطش بود

تا درخونه باز شد جیغ و داد باز که توفضا بود نورهای رنگی از این طرف به اون طرف

خدای من پارتی بود اگه بهم میگفت پارتیه پامو توش نمیداشتم کامران منو دید به زور برد داخل هدیه شو دادم میخواستم پیام که نداشت

خودشم معلوم بود مشروب خورده بود روی صندلی نشستم دختر پسر اوسط میرقصیدن چون فضا نیمه تاریک بود زیاد مشخص نبودن

خدمتکار سینی آورد جامی برداشتم تا خواستم بخورم بوی گندی بلند شد پذیرایشونم مشروب بود لیوانو روی میز گذاشتم

خلاصه رقص تمام شد چه دودی تو خونه بود چراغا روشن شد همه دو نفره بودن دخترا که با لباسهای برهنه
وپسرا فشن وزیرابرو برداشته

کامران دست تو دست دختری بهم نزدیک شد دختره ماکسی کوتاهی پوشیده بود وپاهای خوش تراشو تو
معرض دید گذاشته بود

تا منو دید گفت عزیزم کامی معرفی نمیکنی

کامرانم گفت عزیزدلم ایشون دوست وهمکارم رادمهرهستند ودختره روبه خودش فشردو گفت ایشونم عزیزدلم
پانته ا هستند

دختره لبخند پرنازی زد ودستشو طرفم دراز کردو گفت خوشبختم رادمهر جان

ناچارا دست دادم نه اینکه خیلی برام مهم باشه اما همیشه طرفم برام مهمه که ازاین دختره خوشم نیومد منم
زیرلب همچینینی گفتم

حالا مگه دستمو ول میکرد بالاخره ولم کرد وگفت کامی نگفته بودی هم چین دوستایی خوش قیافه وجنتلمنی
داری

کامرانم گفت دیگه داره حسودیم میشه عشقم

دختره هم گفت عزیزم تو باهمه واسم فرق داری برای خودم که نگفتم میگم اگه دوستت تنهاست من رفیقای
خوبی دارم

گفتم ممنون من مایل نیستم

کامران گفت راست میگه داداش پسربه این خوبی بده تنها باشی

وبه دختره گفت عزیزم برویکی از دوستای خوبتو بیار

تا خواستم مخالفت کنم رفت ماروتنها گذاشت....

داشتم باکامران راجب به شرکت حرف میزدم که صدای اومد اوه بین کی اینجاست آقای رادمهرایزدی

برگشتم ببینم که کیه منو میشناسه که چشم تو چشم شدم با سیمین...

خدای من اون اینجاییکارمیکرد بالاون وضع ضایع تاپو دامنی کوتاه پوشیده بود وسیگارم بین انگشتاش دود
میشد

پانته ا گفت ا سیمین جون تو رادمهر رومیشناسی

گفت بله چه جورم خدمتشون ارادت دارم

مار از پونه بدش میاد دم لوئشم ظاهر میشه.....

هیچی نگفتم که کامران دست پانته | روگرفتو گفت عزیزم بریم به بقیه مهمونا برسیم وبه منم گفت بعدا میبینمت ورفت

خواستم از کنار سیمین رد شم که گفت راستی از عشقت خبرداری
باعصبانیت برگشتمو گفتم لطفاخفه شو نه تو برام ارزش داری نه رفیقای هر*زت...

گفت اولالا شادان جونت از کی شد هر*زه

ولی من آخرین خبری که دارم برات اینه ۲ سال پیش ازدواج کرد الان دیگه باید بچه دارم شده باشه
وبلندخندید

باورم نمیشد انگار با پتک توسرم زده باشن سیمینم که حال منو دید گفت راستی میدونی با کی ازدواج کرد با
همکارش کاوه احمدی

به سختی خودمو کنترل کردم نزنم تودهنش واز لای دندونای چفت شدم گفتم برو به درک وزدم بیرون
حس میکردم قلبم درد میکنه کنار استخرایستادمو دستمو روی قلبم گذاشتمو نفس عمیق کشیدم
بعد از اون قضیه تا یک مدت فقط سیگار میکشیدم که یک روز تو ناحیه قلبم احساس ناراحتی کردم
رتو خود ترکیه رفتم دکتر که گفت یکی از رگای قلبم بسته شده به خاطر مصرف سیگار زیاد وفشارواسترس
گفت بایک عمل کوچیک درست میشه اما من نرفتم دنبالش به کسیم نگفتم حالا هروقت بیش از اندازه ناراحت
میشم دردمیگیره

کمی بودم حالم بهترشد واز کامران خداحافظی کردم و زدم بیرون فقط میروندم به کجا معلوم نبود
خودمو بام تهران دیدم از ماشین پیاده شدم درست هونجا که بهش پیشنهاد دادم
خدای من یعنی راست گفت ازدواج کرده نه امکان نداره
زمزمه میکردم به خودم اومدم صورتم پراشک بود کی گریم گرفته بود مگه خودم همیشه نمیگفتم مرد گریه
نمیکنه ولی شادان شادان شادان ...تو با من چیکار کردی
بلند داد زدم خداا

درهمین ضمن آسمان غرشی کردو زمین تر شد اسمونم دلش گرفته بود با شرشر بارون گریه منم افزون شد
ببار بارون غم دارم امشب
مثل خاک کویر تب دارم امشب

بیار بارون به جون نیمه جونم

بیاربارون که همرنگ جنونم

بیار بارون دلم ماتم گرفته

صدای خوندنم را غم گرفته

بیاربارون که من داغونم امشب

رفیق ساقی ومی خونم امشب

بیار بارون که من ویرونم امشب

مثل دیونه ها حیرونم امشب

دیگه رادمهر سابق نبودم سرکارر که پاچه همه رومیگرفتم خودم میدونستم اخلاقم بد شده امدست خودم نبود
مثل کوه یخ شده بودم فقط کار و کار باجنس مخالف بدترشده بودم کارمندای خانم شرکت همه از دستم
شکاربودن چون ترکیه مسئولیت یکی از شرکتهای رو داشتم تهرانم نو مدیریکی از شعبه ها کردن مدیرسخت
گیری شده بودم دیگه اصلا به شادان فکر نمی کردم

خونمو فروختم چون داخلش پر بود از خاطره اینجوری هم زجر میکشیدم هم فراموش کردنش برام سخت تر
میشد

با حقوقی که از ماموریتم گرفته بودم وفروش خونه و ماشین به راحتی تونستم یک خونه ویلایی تو منطقه الهیه
بخرم درست ۲۲۰ متری بود و حیات کوچولویی داشت امامدرن و شیک بود
حیاتش پراز درخت بود واستخر کوچکی هم داشت و گل رز های زیبایی صاحبش چون عجله داشت خونه رو زود
میخواست بفروشه

ارزونتر داده بود

داخلش ۴ اتاق خواب میخورد و هال ونشیمنش باهم یکی بود و فقط باچندتا پله از هم جداشده بود

ماشین مزدا رو که فروختم برای خودم یک هیوندا شاسی بلند مشکی خریدم

تنهامشکلش این بود که توخونه تنها بودم و چون کارای شرکتم زیاد بود وقت تمیز کردنو آشپزی نداشتم

یک روز کامران اومدپیشم وگفت سلام جناب مدیر راستی ماشین نو مبارک اقا شیرینیش کجاست؟؟؟

گفتم سلام اقا کامران من اون روزی بچه ها رو نهاردعوت کردم خودت نیومدی گفت اون روز کار داشتم امروز

بیکارم ومشتاق

گفتم مشتاق چی گفت پیام خونت دیگه خلاصه خودش خودش دعوت کرد
اول رفتم پیتزا خریدم وبعد رفتیم خونه تا وارد خونم شدیم کامران شروع کرد تعریف کردن
گفتم خونه که خوبه اما یک کسی رونیا دارم کارا مو بکونه وقابل اعتمادم باشه میتونستم از شرکتها یکی رو
بیارم اما الان نمیشه به هرکسی اعتماد کرد
کامران گفت اینکه نگرانی نداره خاله من حدود یکساله یک خدمتکار خوب داره البته چون الان داره میره پیش
پسرش هلند دیگه به خدمتکار نیاز نداره میخوای بگم بیاد ببین بدردت میخوره
گفتم اگه قابل اعتمادیه چرا که نه
گفت اره خیلی دخترخوبیه خودم چند بار دیدمش حتی وقتی خالم مهمونی گرفتم دوستانم روبرده بودم بهشون پا
نداد
گفتم منم همینطور کسی رو میخوام که اگه برام مهمون بیاد ناز وعشوه نیاد بگو جمعه بیاد ببینمش کامرانم
گفت خودم جمعه میارمش.....
اخیش بالاخره فردا جمعه است وخدمتکاره رومیاره همش اعصابم خراب بود اخه دیگه توخونه ظرف تمیز
نداشتم واشپزخونه پرااز ظرف کثیف بود
جمعه تاساعت ۹ خوابیدم وبلند شدم به سختی یک لیوان تمیز از بین اون همه ظرف کثیف پیدا کردم وچایی
خوردم بعد ایفون زنگ زد کامران بود با یک زن چادری که چهرش زیاد مشخص نبود در روباز کردم ورفتم تو
اتاقش چیزی تنم کنم اخه بالاتنم لخت بود تیشرتی برداشتم وهمینجور که میپوشیدم گفتم کامران سلام بشین
الان میام
کامران گفت باشه داداش عجله نکن
آماده شدم خودمو تو اینه نگاه کردم همه چی خوب بود فقط کنار شقیقم کمی موهام سفید شده بود اونم به
خاطر روزگار بود دیگه
ادکلنم زدم دلم میخواست همیشه دربرخورد اول مرتب باشم
فرقی نمیکرد جلوم بچه بود یاوزیر یاخدمتکارم
ازپله ها اومدم پایینو گفتم کامی چایی میخوری گفته نه بیا دیگه
تا توسالن وارد شدم دیدم کامران روبه روم روی مبل نشسته وخانمی چادری پشت به من
رفتم طرف کامران ووبهش دست دادم سلام خوبی

سلام ممنون روی مبل نشستم تا طرف خانمه رونگاه کردم مات شدم خدای من این امکان نداشت
 با بهت نگاش میکردم اونم دست کمی از من نداشت
 چون تو چهره اونم تعجب وشک رو میشد دید
 چقدر عوض شده بود اصلا باقبلنا قابل مقایسه نبود امکان نداشت یعنی خودش بود
 شادان
 اینجا چیکار میکرد؟

با تکونی که خوردم به خودم اومدم کامران بود گفت رادمهر خوبی اب دهنمو قورت دادمو گفتم اره خوبم
 کامی گفت داشتم بهت میگفتم خانوم سرمدی خیلی تو کارها واردن خالم که ازشون راضی راضی بود
 خالم میگفت اگه نمیخواستم برم هلند اصلا نمیزاشتم از پیشم بره از بس بامسئولیتن
 کامران داشت حرف میزد ومن داشتم به شادانی نگاه میکردم که سرشو انداخته بود پایین
 چادری ساده سرش بود بامقنعه سرمه ای کمی قیافش رنگ رو رفته بود اماهنوزم زیبایشو داشت
 بالاخره کامرانه دهنشو بست وگفت خوب کی قرارداد بنویسیم
 من که تو بهت بودم هیچی نگفتم اخه میگه میشه شادان خدمتکاری کنه
 کامران که دید هیچی نمیگم خواست حرفی بزنه که صدای شادان اومد
 صداس همون بود ظریف وخواستنی ...

ببخشید آقای سعیدی مثل اینکه من مورد قبول ایشون نیستم اگه اجازه بدید رفع زحمت میکنم
 بلند شد بره تا خواست کامران حرفی بزنه گفتم کجاخانوم سرمدی یادم نمیاد حرفی از رد کردن شما زده باشم
 خواست چیزی بگه که گفتم من که مشکلی نمیبینم مگر اینکه شمامسئلیه داشته باشید
 شادان با صدای لرزان گفت بله راستش الان که فکر میکنم نمیتونم این کارو بپذیرم
 پوزخندی زدمو به کامران گفتم این بود اون خانوم مسئولیت پذیری که خالت تعریفشو میکرد ایشون اصلا
 نداشتن من حرفی بزنم

شاید اینجا در شانشون نیست وبازم پوزخندی زدم
 کامران گفت نه رادمهر خانوم سسرمدی خودشون خواستن بیارمشون وبعدم به شادان گفت خانوم سرمدی مگه
 شما نگفتید به کارنیاز دارید وهرچی زودتر باید کاری جور کنید پس چی شد

شادان تا خواست حرف بزنه بهش مهلت ندامو گفتم کامران جان حتما خانوم سرمدی میخواد بالین ترندنا
حقوقشونو بالا ببره

شادان سرشو بالا کردو گفت خیر اینجوریا نیست

گفتم پس دلیل موجهی دارید که نمیخواید اینجا کار کنید در صورتی که کامران گفت به کار احتیاج دارید

ساکت شد باید هر جوری میتونستم نگهش میداشتم از این موقعیت بهتر نبود

باید جواب تمام تحقیرهایی که بهم دادو پشش میدادم اگه میموند اینقدر زجرش میدادم که خودش راضی به
مرگ میشد

لبخند خبیثی زدم

شادان :

خدای من الان چیکار کنم سهیلا خانوم داشت پیش پرش هلند میرفت باز بیکارشدم

یکسالی که اینجا بودم برام خیلی خوب بود هم امنیت داشتم هم سهیلا خانوم مثل مادرم بود حتی زندگیمو براش
گفته بودم وچقدر کمکم کرد

ناراحت بودم و داشتم آخرین ظرفا رومیشستم که صدای سهیلا خانوم اومد که شادان جان بیا

سریع دستهای کفیموشستم و لباسهامو مرتب کردم وموهامو که بلند شده بود رو زیر روسری پنهان کردم واز
اشپزخونه بیرون زدم

رفتم طرف نشیمن که کامرانو دیدم کنار سهیلا خانوم نشسته بود خواهر زاده سهیلا خانوم بود اما تفاوتشون از
زمین تا اسمونا بود

....

اصلا ازش خوشم نمیومد به نظرم هیز بود وچند باری که مهمونی میومد با دوستاش وقتی مست میکردن به
یک پشه ماده هم رحم نمیکردن

رفتم نشستم وسرمو پایین انداختم که سهیلا خانوم گفت شادان جان کامران برات کارخوبی پیدا کرده

خدای من دیگه چه نقشه ای داشت گفتم آخه ...

سهیلا خانوم نداشت حرفو تمام کنم وگفت دختر جان من نگران نبوده که بعد از اینکه من برم کجا میخوای
بری که امنیت داشته باشه

نترس من از این اقا که کامران میگه مدیرشونه تحقیق کردم ادم خوبی معلوم میشد و کامرانم تضمینش کرده
قراره حقوق خوبیم بهت بده

چاره ای نداشتیم باید قبول میکردم پس قبول کردم و کامرانم گفت مدیرشون گفته چند روز دیگه منو میبینی روز
جمعه

چه ادم از خود میچکری فقط فکر خودشونن فکر نمیکنن مردم دیگه هم ادمن
بالاخره روز جمعه رسید موقع رفتن کلی سهیلا خانومو بغل کردم و بوسیدم بهم قول داد اگه یک زمانی برگشت
خبرم کنه تا باز پیام پیش خودش

چادرمو پوشیدم بعد از اون اتفاقات مجبور شدم چادری بشم چون بعضی ها بانگاه های سنگین پر قرض به ادم
چشم میدوختن بالینکه هنوزم نمیتونم خوب چادرو جمع کنم
تو بجای منم داری زجر میکشی یکی عاشقته
که تو عاشقشی

تو بجای منم پر غصه شدی نزار خسته بشم
نگو خسته شدی

نگران منی ...

که نگیر دلم واسه دیدن تو داره میره دلم

نگران منی ...

مثه بچگیام تو خودت میدونی من ازت چی میخوام

بغضم گرفته وقتشه بیارم

چه بی هوا هوای گریه دارم

باز کاغذام با تو خط خطی شد

خدا این حس و حال و دوست ندارم

باز دور پنجره قفس کشیدم ، دوباره عطرت و نفس کشیدم

قلم تو دست من پر از سکوت ، دوباره از ترانه دست کشیدم

باز خاطرات تو همین حوالیه

حالم همین و یه چند سالیه

جای تو خالیه

جز تو تمام شهر میدونن حالمو

مثل کبوترم که سنگ آدما شکسنه بالمو

این قلب بی قرار و از تو دارم

این حس انتظار و از تو دارم

اسمت هنوز دور گردنم هست

من این طناب دار و از تو دارم

اسمت نوشته رو بخار شیشه ، دلی که بی تو باشه دل نمیشه

من موندمو یه سایه توی خونه ، میترسم اونم حتی رفتنی شه

سواربرماشین اقا کامران شدیم امیدوارم اینجا هم مثل خونه سهیلا خانوم باشه ومن احساس راحتی کنم

خونشون الهیه بود معلومه مدیرشون ادم ثروتمندیه

طبق صحبت کامران با سهیلا خانوم مدیرشون چند سال ترکیه بوده والان برگشته

کامران ایفونو زد که در با صدای باز شد وارد شدیم حیات قشنگی داشت که پرا ز گل رز بود لبخندی زدم

ماشینی پارک بود شاسی بلند مشکی بود

۲پله میخورد وارد شدیم کسی پیش واز نیومد خونه شیکی بود باوسایل مدرن

همونجا ایستاده بودیم که صدای اومد کامران داداش بشین الان میام

چقدر صداسا اشنا بود باخودم گفتم شادان توام خل شدی اخه تو مدیر کامران شونواز کجا میشناسی تازه چند ساله

خارجم بوده

رفتیم روی مبلهای سلطنتی نشستیم که باز صدای اومد کامی چایی میخوری

چقدر ریشش باهاش صمیمی بود کامی ..

ما هم که ادم نبودیم که چایی بخوریم بالاخره صدای پایی اومد ومردی که از کنارم گذشت چهرشو ندیدم ولی

خوش قدوبالا بود طرف کامران رفت وبهش سلام دادو گفت خوبی اونم جواب داد

نشست تا طرف منو نگاه کرد مات موندم خدای من امکان نداشت یعنی این رادمهره

چقدر عوض شده بود قیافش کمی شکسته تر شده بود وکنار شقیقه هاش سفید تر که قیافشو مردونه تر وجذاب

ترکرده بود

چِه خُوبُ مِیشُد تُو هَمِین رُوزاً ...
 خُدا مِیُومَد وُ بَغْلَمِ مِیْکَرْد و
 بَعْد مِیْگُفْت:
 اِین چَنَد وَقْتُ دَاشْتَم
 بَآهَات شُوخِی مِیْکَرْدَم...
 بَبِیْنَم جَنَبَاشُو دَاری یَا نَه...:

بعد از کمی که از توشک بیرون اومدم سرمو پایین انداختم اما سنگینی نگاه رادمهرو حس میکردم چقدر یک دفعه ازش بدم اومد

اون باعث تمام بدبختیای من بود ازش متنفرم دیدم صدای کامران بود که رادمهرو صدامیکرد من باید کاری میکردم نمیتونستم پیش رادمهرباشم
 اگه شده بود شب اتوخیابون خواب بشم ونون خشک بخورم بهتر از کنار کسی بود که منو روزی مثل اشغال ازخونش انداخته بود بیرون

سریع گفتم ببخشید آقای سعیدی مثل اینکه من مورد قبول ایشون نیستم اگه اجازه بدید رفع زحمت میکنم تا بلند شدم گفت من که مشکلی نمیبینم مگر اینکه شما مسئله داشته باشید
 خیلی احمق بود رادمهرو هنوز لجباز بود وزبون نفهم

باصدای لرزونی گفتم بله راستش الان که فکر میکنم نمیتونم این کارو بپذیرم
 پوزخندی زدوبه کامران گفت این بود اون خانوم مسئولیت پذیری که حالت تعریفشو میکرد ایشون اصلا نداشتن من حرفی بزنم

شاید اینجا در شانشون نیست وباز پوزخندی زد

خدای من دلم نمیخواست سهیلا خانوم چیزی میفهمید چیکار میکردم چه بهونه ای میاوردم
 کامرانم گفت تومگه کار نمیخواستی خب راست میگفت تا باز خواستم حرفی بزنم رادمهرو وسط حرفم پریدوگفت
 کامران جان حتما خانوم سرمدی میخواد بااین ترفندا حقوقشونو بالا ببره

واقعا عصبانی بودم اگه این حرف به گوش سهیلا خانوم میرسید میترسیدم نظرش عوض بشه درمورد من گفتم
 خیر اینجوریا نیست

که باز گفت

پس دلیل موجهی دارید که نمیخواید اینجا کار کنید در صورتی که کامران گفت به کار احتیاج دارید
چقدر رادمهر عوض شده بود اون رادمهری که من میشناختم توهین و تحقیر نمیکرد حتی اگه اون فرد از خودش
پایین تر بود

هر دو شون منتظر دلیلم بودن چاره ای نداشتم گفتم خیر مشکلم طولانی بودن راهم بود از خونم که اونم خودم
کاریش میکنم

لطفا قراردادی بنویسید.....

رادمهر:

بالاخره تونستم باهر ترفندی بود نگهش دارم کامران رفت وگفت خوب بقیه اش با خودت
شروع کردم روی کاغذ قراردادنوشتن گفتم اسم کوچیکتون چیه خانوم سرمدی؟؟
باید از الان بازی رو شروع میکردم یااین حرفم بهش فهموندم اسمش مهم نبوده واز ذهنم پاک شده
باصدای لرزانی گفت شادان گفتم سنتون؟؟

دیدم نگام میکنه گفتم البته قصد جسارت نداشتم برای قرارداد میخواستم گفت ۲۷ سال
پوزخندی زدمو گفتم ا اصلا بهتون نمیخوره مثل اینکه مشکلات زندگی روتون فشار آورده
معلوم بود عصبانیه چون هر وقت عصبانی میشد دستاشو مشت میکردو ناخن هاشو کف دستش فشار میداد

داشتم لذت میبردم هیچی نگفت تحصیلاتو پرسیدم که گفت دیپلم
تا گفت دیپلم سرمو بالاوردمو بهش باتعجب نگاه کردم چه طور ممکنه لیسانس اقتصاد داشت نگاه تعجب زدمو
دید پوزخندی زدو گفت چی شد آقای ایزدی فکر میکردید لیسانس دارم
خدای من چقدر من خراب کردم بالاین حرفش خواست ثابت کنه توکه اسم کوچیکمو فراموش کردی چه طور
مدرکم یادته

باید حواسمو بیشتر جمع میکردم گفتم بسیار خوب دیپلم دارید
متاهل یا مجرد :حالا نوبت اون بود پوزخند بزنه گفت متاهل حس کردم قلبم سوخت اما به روی خود نیاوردم

خلاصه قراردادونوشتن و امضاش کردم و طرفش گرفتم و بالحنی جدی گفتم شما از امروز مشغول به کار میشد
صبح باید حتما راس ساعت ۶/۵ اینجا باشید صبحانه آماده کنید چون من راس ۷/۵ باید برم روزهای جمعه هم
میاید شبها هم باید تا ساعت ۹ اینجا باشید و شامم باشماست حقوقتونم ۶۰۰ تومنه
خونه من قوانین و مقررات داره صبح اگه حتی ده دقیقه دیر کنید از حقوقتون کم میشه و راستی برای خریدم
بهتون پول میدم و شما هم باید به من رسید بدید چی خریدید
اینا رو گفتم و پوزخندی زدم که یعنی فکر دزدی نکن
شادان با چشمای سرخ نگاهم کرد و گفت آقای محترم لطفا مواظب حرف زدنتون باشید درسته فعلا مجبورم این
کارو کنم ولی ادم چشم و دل سیریم
بعدم گفت من تمام شرایطتونو میپذیرم غیر از ساعت ۹ شبو چون خونم دوره و تا وقتی برسم میشه ۱۲ شب
و خلوته زودتر میخوام برم
پوزخندی زدم و گفتم حالا ساعت ۱۲ بشه شما با نصف شب و خلوتی مشکلی دارید
حالشو گرفتم یعنی من که میدونم این کاره ای برای من سجاده اب نکش
گفت همه خانمها با این ساعت مشکل دارن بعدم شوهرم راضی نیست
لعنتی انگار میفهمید با این حرفاش حالمو خراب میکنه منم گفتم پس تا ساعت ۸ شب بعدم حقوقتون ۱۰۰ تومن
کم میشه میشه ۵۰۰
دیدم ناراحت شد ولی بعد گفت مهم نیست شرافتم بیشتر می ارزه
تا اینو گفتم انگار ایشم زده باشن بلند خندیدمو و داد زدم شرافت مگه تو میفهمی شرافت چیه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟
شادان با عصبانیت بلند شد و گفت درست صحبت کن اصلا من حاضر نیستم یک لحظه هم تو این اشغال دونی
کار کنم
تا خواست بره داد زدم بتمرگ سرجات از دادی که زدم خودم ترسیدم چه برسه به شادان قراردادو جلوش پرت
کردمو گفتم مثل بچه ادم امضا کن تو از امروز خدمتکار منی پس هرچی من گفتم
گفت اصلا نمیخوام امضا کنم
گفتم مگه دست تویه پی باید غرامت فسخ قراردادو بدی اونم میدونی چقدره ۵ میلیون
گفت دیدونه شدی چه غرامتی ؟؟؟؟

گفتم یا غرامت میدی یا مثل بچه ادم امضا میکنی وگرنه شده برم خود قاضی رم بخرم بیچارت میکنم بالحن مسخرهای گفتم خانوم سرمدی...

شادان که دید جدیم قراردادو امضا کردگفتم امروز برو از فردا سروقت میای تازه اینجا باید لباس فرم مخصوص بپوشی خوشم نمیاد خدمتکارام بی فرم باشن بالباسهای کهنه شون شادانم سرشو تکون دادو رفت روی مبل نشستم ولیوان ابی خوردم اخیش به هدفم رسیدم بازی تازه شروع شد شادان خانوم حالا میفهمی شکستن غرور یک مرد چه عواقبی داره

رادمهر:

صبح از ساعت ۶ بیدارم خداکنه دیرکنه من میدونم واون ساعت ۶/۱۵ زنگ زدن از ایفون نگاه کردم خودش بود ولی دررو باز نکردم از الان بازی شروع شد

کمی معطل بشه حالش جامیاد ده دقیقه است زنگ میزنه گفتم بسشه در رو زدم

چند لحظه گذشت از حیاط رد شد ودر خونه رو باز کرد

بانگاه اخم الود گفتم چه خبرته سراوردی یک زنگ بزنی کافیه منو از خوابم پروندی

شادان گفت ۱۰ دقیقه است زنگ میزنم یخ کردم بیرون ماشالله چه خواب سنگینی دارید قبلنا اینجوری نبودید پوزخندی زدموگفتم اولاً وظیفته کلفت نگرفتم بخوره وبخوابه دوما ادما عوض میشن نگاهی به سروبالاش کردم ادماه دادم عوضی میشن اخلاقاشون عوض میشه

معلوم بود داره حرص میخوره دست کلیدی که داشتمو جلوش پرت کردمو گفتم از این بعد صبح ها با کلید در وباز میکنی

اگه قرار باشه هرروز این ساعت پاشم برچی کلفت استخدام کردم

شادان باعصبانیت گفت چه خبرته هی کلفت کلفت میگی اگه یک بار دیگه....

هنوز حرفشو نزده بود که با سرعت طرفش خیز برداشتمو یقشو گرفتمو با داد گفتم یک بار دیگه چی ؟

با ترس نگام کرد یقشو ول کردم که کمی عقب رفتو انگشتمو جلوی صورتش تکون دادموگفتم من هر جور دلم بخواد باهات حرف میزنم بعدم برچی بهت برمیخوره مگه برای کلفتی نیومدی حالام سریع کلیدارو بردار برو

اشپزخونه همه جا رو تمیز میکنی صبحانه هم آماده کن بخورم خرفهم شدی؟

هیچی نگفت دادزدم کری نشنیدی چی گفتم

معلوم بود بغض کرده سری تکون داد که گفتم در ضمن هرچی بهت میگم از این بعد باید بگی پشم اقا
بعدم سمت پله ها رفتم وتو دلم گفتم هیچ یک به نفع من شادان خانوم
شادان:

اشکم در اومده بود کلیدا رو از زمین برداشتمو رفتم تو اشپزخونه
چقدر کثیف بود پر ظرف کثیف اول اب جوش گذاشتم تا چایی درست کنم چادرمو در اوردمو شروع کردم شستن
ظرفها

نه این رادمهری نبود که روزی عاشقانه میپرستیدمش رادمهر من کسی رو تحقیر نمیکرد دل کسی رو
نمیشکوند

شادان :

چایی رو آماده کردم ساعت ۷ بود نیم ساعت وقت داشتم میز رو تمیز کردم ورومیزی انداختم
در یخچالو باز کردم اوه چقدر پر بود تا جایی که یادمه فقط صبح ها پنیر میخورد
پس صرف نظر از انواع مربا وعسل ظرف پنیر و برداشتم وروی میز چیدم با شکردون همه چی خوب بود
برم بقیه ظرفا رو بشورم در حین کار بودم که آماده ومرتب کت شلوار پوشیده اومد
کیفشو روی صندلی گذاشت رفتم تو لیوانش چایی ریختم وبدون حرف جلوش گذاشتم وبرگشتم سر کارم
دیگه اخرای ظرفا بود که صدای شکستنی اومد برگشتم با قیافه عصبی روبه روشدم ظرف پنیر روی زمین بود
گفت تو غلط میکنی بدونی که از من بپرسی برام صبحانه میزاری من کی بهت گفتم پنیر میخورم
گفتم قبلا پنیر....

نذاشت حرفمو تموم کنم وبا خشم اومد طرفم وسیلی محکمی بهم زد وگفت فقط جرات داری یک بار دیگه
اسم قدیما رو بیار بین چیکارت میکنم شنیدی
هرکاری کردم نتونستم جلواشکمو بگیرم نمیخواستم ضعفمو ببینه
ولی ریختن اشکام
رادمهر:

اشکاش میومد تودلم گفتم هنوز مونده برای گریه تازه روز اوله

بعدم گفتم امروز که صبحونه رو کوفتم کردی میرم شرکت برای ظهر قرمه سبزی درست میکنی وای به حالت خراب بشه تمام خونه رو تمیز میکنی
دستشو جای سیلی گذاشته بود به سختی گفت تو به چه جراتی منو میزنی اصلا دیگه تو این خراب شده نمیمونم

پوزخندی زدمو گفتم باشه باید ۵۰ میلیون جریمه فسخ قرارداد بدی داری بده هری.....

با تعجب نگاه کردو گفت کی گفته ۵۰ میلیون باید بدم

رفتم از تو کیفم کپی قراردادی که بستیمو اوردمو گفتم بخون خودت امضا کردی

چند لحظه گذشت که گفت خیلی کثافتی تو دیروز مجبورم کردی امضاش کنم وقت ندادی بخونمش

با بی تفاوتی گفتم میخواستی بخونی نمیتونی چیزی رو ثابت کنی تو ۲سال بامن قرارداد داری پس کارای که بهت گفتمو بکن در ضمن اتاق منو نمیخواود تمیز کنی اتاقم دومین درسمت راسته

خواستم برم کیفمو برداشتمو گفتم یک چیز دیگه یک دست لباس تو اتاق اخری هست فرمته دلم میخواود تا اینجا یی تنت ببینم وای به حالت نپوشیده باشی دلم میخواود خدمتکارشخصیم لباس فرم داشته باشه بعدم پوزخندی زدمو از خونه با ماشینم رفتم

شادان:

خدای من چقدر من احمقم که نخونده قراردادامضا کردم حقمه هر بلایی سرم بیاد

اشپزخونه رو تمیز کردم وباگشتن تونستم برنج پیدا کنم اب جوش گذاشتمو شروع کردم درست کردن نهار

غذا رو گذاشتم بپزه رفتم بالا خواستم در اتاقشو باز کنم که ترسیدم

اتاقهای دیگه روباز کردم هراتاق یک دکوراسیون جداداشت

تا اینکه لباسو دیدم اشکم باز در اومد یک لباس بلند به رنگ سورمه ای بود که تورسفیدی داشت درست مثل

لباسهای خدمتکارا تو فیلم ها

رو سری نداشت مانتومودر اوردم وپوشیدمش کمی برام گشاد بود جلوی اینه رفتم توتنم زارمیزد

باید بعدا تنگترش میکردم واقعا مزحک شده بودم اصلا بهم نميومد

رادمهر چه طور دلش اومد منو که همیشه میگفت لیاقت بهترین لباسهاست تو این لباس ببینه

رو سری مشکیمو در نیاوردم درسته ادم با دینی نبودم ولی نباید جلوی رادمهر کم بیارم

شروع کردم تمیز کردم اتاقها هر سری به غذاهم سرمیزدم نسوزه

ساعت ۱۱ شده بود خسته شدم

کمی نشستم استراحت کنم که تلفن زنگ خورد

مردد بودم جواب بدم ولی گفتم نکنه رادمهره پس برداشتمو گفتم بله

صدای نازکی اومد الو شما

چه بی ادب سلامم نداد گفتم سلام خانوم شما تماس گرفتی

گفت با رادمهر عزیزم کار دارم هستش

گفتم خیر تشریف ندارن با دادگفت پس تو کی هستی خونه دوست پسرم چه غلطی میکنی

گفتم خانوم باادب باشید من اینجا کار میکنم گفت چیکار گفتم الزامی نمیبینم توضیح بدم و قطع کردم دختره

پرو انگار کیه

رفتم حیاتم شستم واقعا از کول افتادم ساعت ۲ شد که صدای در امد توی اشپزخونه بودم وسالاد درست میکردم

رادمهر:

از صبحیه چشمم به ساعته زودتر بگذره برم خونه به یکی از دوستانم گفتم دختری رو میشناسی چند وقت نقش

دوست دخترمو بازی کنه هرچه پولم بخواد میدم

بالون دختر کار زیادداشتم اونم دختری رو بهم معرفی کرد امروز اومد شرکت زیاد خشگل نبود اما باارایش زیادی

که داشت اونو جذاب کرده بود

خیلی هم تو حرکاتش عشوه داشت دخترلوندی بود هرچند از این جور دخترا بدم میومد ولی فعلا بهش احتیاج

داشتم

فقط بهش گفتم گاهی باید برام نقش دوست دخترموبازی کنه وحق نداره سوالی کنه

اونم قبول کرداسمش مهتاب بود اولین کار ازش خواستم به خونه زنگ بزنه وروی ایفون بزاره

وقتی شادان اون طور جوابو دادو روش قطع کرد لبخندی زدم پس حرصش در اومده

گفتم برو کارت داشتم خبرت میکنم وگفتم روزی چند بار تا ساعت ۸ بهم زنگ بزن دلم میخواست جلوی

شادان باهاش حرف بزنم گفتم فقط زنگ بزن برداشتم قطع کن اونم قبول کرد

ساعت رفتن نزدیک شد سریع از شرکت زدم بیرون

رسیدم خونه در رو با ریموت باز کردم و وارد شدم ماشینو پارک کردم و طرف خونه رفتم و کمی هم اخم کردم از اشپزخونه صدامیومد رفتم طرفش شادان بود داشت سالاد خرد میکرد واقعاخونه تمیز شده بود تا منو دید سرشو بالا کرد هول شدو ایستاد

نگاهی بهش کردم اصلا این لباسها بهش نمیومد

گفتم سلامتو نشنیدم باصدای اهسته سلامی دادکه گفتم باید بگی سلام اقا

حرفموتکرارکرد گفتم تا لباسهامو عوض میکنم غذات حاضر باشه توی پذیرایی میخورم

رفتم تو اتاقم در رو باز کردم پایین در نخي وصل کرده بودم که اگه تو اتاقم میومد پاره میشد پس نرفته لباسهامو با زیرپوش رکابی وشلوارکی عوض کردمورفتم نشیمن طرف میز داشت ظرفا رو میزاشت روی صندلی نشستمو بهش خیره شدم

به کسی که روزی جونمو براش میدادم ولی حالا از اونهمه عشق فقط نفرتی مونده بود واقعا راست میگن عشق و نفرت روی دو طرف سکه است

شادان:

داشتم ظرفا رومیچیدم که سنگینی نگاهشو حس کردم نگاهش کردم میخ من شده بود اماانگارتو فکربود

کارم تمام شد صداش زدم نشنید چندبارتکرارکردم تااینکه مجبورشدم با دستم به شونش بزنم که یک هو پرید

گفت چه مرگته

گفتم ببخشید اقا خیلی صداتون کردم نشنیدید غذاحاضره نگاهی به میزکرد خواستم برگردم اشپزخونه که گفت کجا

گفتم میرم بقیه کاراروانجام بدم گفت اولاً تا من اجازه ندادم هیچ گوری نمیری دوما همیشه تا وقتی من غدامومیخورم وامیستی کنارم کاری داشتم باشی سوما یک هو دستشو به روسریم گرفتو کشید

روسریم با حالت بدی دراومد وموهام پخش شد یک لحظه مکثشو روم دیدم اخه قبلنا رادمهر همیشه موهاموکوتاه میدید ورنگ کرده

اما خیلی وقته موهاموکوتاه نکردم بزرگ شده بود ورنگ خودشونم بود مشکی

به خودش اومدو گفت سوما وقتی لباست روسری نداره یعنی دوست ندارم سرت کنی فک نکنم ادم مذهبی باشی بعدم همچین موهای زیبایی هم نداره مثل سیم ظرف شویی میمونن گرفتی

بغض کردم درسته موهام فر بود اما مثل سیم ظرفشویی نبود
 روسریمو از روی زمین برداشتمو گفتم تا حالا هرکاری گفتید کردم هرچی توهینم خواستید کردید اما این یکی
 رو کوتاه نیام اگه ناراضید میتونم برم از اینجا
 نگاهی بهم کردو گفت به درک هر غلطی میخوای بکن بعدم پوزخندی زدو گفت چقدر لباسها بهت میاد واقعا
 برازنده
 چقدر احمق بود

کنار میزایستاده بودم که شروع کرد غذاخوردن گفت دست پختمم افتضاحه اصلا نمک نداره
 چقدر رادمهر بیشعور بود حالاخوبه امتحانش کردم مرزش عالی بود اما با پوزخند گفتم برای شما نمک خوب
 نیست دیگه سنی ازتون گذشته
 دیدم با حرص دستشو دور لیوان اب گرفت وبعدم خورد
 حالت جالومد رادمهرخان تا تو باشی اذیتم نکنی

رادمهر:

غذاومتوموم کردم واقعا خوشمزه بود ولی وقتی بهم تیکه زد که داری پیرمیشی دلم میخواست گردنشو بشکنمو
 بگم اگه میبینی اینقدر شکسته شده به خاطر تویه
 از سرمیز بلند شدموگفتم وقتی کارت تموم شد بیا کارت دارم ورفتم جلوی تیوی نشستم
 مستندی پخش میکرد از حیات وحش نیم ساعت گذشت که اومد گفتم چرااینقدر دیر کردی
 گفت ظرفا رومیشستم اقا...

گفتم امروز کسی زنگ نزد گفت چرا یک خانمی زنگ زد گفتم بعد تو بهش چی گفتی ساکت شد
 گفتم تو به چه حقی با دوست دختر من اونجوری حرف زدی وگوشی رو قطع کردی
 شادان گفت ایشون خودشون ادب نداشتند هرچی گفتم وهرکاری کردم حقشون بود باعصبانیت دستمو روی میز
 زدموگفتم تو بیخود کردی

مثل اینکه یادت رفته جایگاهت چیه فقط اگه یک بار دیگه همچین غلطی بکنی من میدونم وتو فهمیدی؟
 هیچی نگفت که باز دادزدم مگه کری فهمیدی چی گفتم بااهستگی جواب دادبله اقا
 گفتم خوبه حالاهم برو تو اتاقم تمیزش کن وهرچی لباس چرک توحمومه رو ببرتوماشین بنداز

چشمی گفتو رفت سرم درد میکرد نمیدونم برای چی اعصابم خراب بود من که باید الان خوشحال میبودم دارم انتقام تمام روزهای بدموازش میگرفتم ولی نمیدونم چرا این حسو نداشتم نمیدونم چرا وقتی اشک صبحشو دیدم وقتی بغض ظهرشو دیدم قلبم درد گرفت نمیدونم چرا وقتی موهای زیبای فرشو دیدم تپش قلبم زیاد شد چه موهای زیبایی داشت قبلا هر وقت میگفتم چرا هیچ وقت نمیزاری موهاات بزرگ بشن میگفت چون موهام فره زشته رنگشونو دوست ندارم ولی امروز خیلی زیبا شده بود
سرموتکون دادم من نباید بهش فکر کنم حواسمو دادم به تیوی...

شادان:

ای خدا کی بخت سیاه من تموم میشه تا کی تقاص کار نکردموباید پس بدم تا کی؟
رفتم در اتاقشو باز کردم اتاق قشنگی داشت دکورش سفید سورمه ای بود تخت بزرگ دونفره ای گوشه اتاق بود کمدمیزی هم داشت
در حمومو باز کردم لباسهاشو برداشتم رفتم تو اشپزخونه انداختمش توماشین لباسشویی بعدم رفتم سروقت اتاق گردگیری کردم
بالاخره تموم شد که رادمهر صدام زد رفتم گفت براش میوه ببرم بشقاب وچاقو اوردم داشتم روی میز میذاشتم که موبایلش زنگ خورد
جواب داد سلام عزیزم خوبی قربونت برم منم دلم برای خانومم یه ذره شده فردامیام پیشت
نه خانوم کوچولو فعلا خداحافظ
گفت و انگار کسی در سینه ام خنجری زد نه اینکه هنوز علاقه ای به رادمهر داشته باشم اما قبل از این این واژه ها فقط برای من بود وبس
سریع رفتم تو اشپزخونه اشک ریختم برای بدبختیم اشک ریختم برای ارزوهای فنا شده ام
اما به خودم گفتم شادان بس کن به خودت بیا تودیگه هیچ حقی به صاحب این خونه نداری به هیچ کس نداری
پس تمومش کن...
رادمهر :
مهتاب که زنگ زدوقطع کرد هرچی تونستم قربون صدقه رفتم زیرچشمی نگاهی به شادان کردم از چهره اش
که چیزی مشخص نبود

البته برایم مهم نبود تنها چیزی که برایم مهم بود این بود که ببینم در نبودنش به منم خوش گذشته و ناراحت نبودم

بالاخره شب شد و شامم همون غذاهای ظهروخوردم ساعت ۸ آماده شدوگفت اگه باهام کاری ندارید برم
گفتم میتونی بری صبح هم زود بیا
خداحافظی کردو رفت یک روزتمام شد خیلی خسته بودم رفتم تو
اتاق و خوابیدم

شادان:

روزها از پی هم میگذشت ومن فقط نفس میکشیدم زندگی نمیکردم
اخلاق رادمهر هرروز بد و بدتر میشد
همش درصدد بهانه گیری بود تا بهم توهین کنه واقعا روحم خسته شده بود دلم گرفته بود تااینکه یک روز
داشتم ظرفا رومیشستم که صدام زد رفتم پیشش گفت اخرهفته مهمونی داره ومیخواه همه چی خوب برگزار
بشه

گفت چند تا کارگر دیگه هم میان تا من دست تنها نباشم
گفت دلش میخواست تو مهمونی مرتب باشم برام پول میزاره برم بازار لباس خوبی بخرم
گفت نمیخواه سرووضع من باعث ابروریزیش باشه گفت ومنو تحقیر کرد
گفتم تمام سعیمو میکنم همه چی خوب برگزار بشه
میدونستم جشن تولدشه هنوز یادم بود
مطمئنم فکرشم نمیکرد یادم باشه

یک روز مونده بود به جشن رفتم بازار دنبال لباس خوبی میگشتم
یک لباس شیک ومرتب والبته پوشیده

چون نه حوصله غرغرای رادمهرو داشتم ونه نگاههای هیز رو
تا اینکه تویک مغازه لباس مد نظرمو دیدم یک کت ودامن بلند
به رنگ سیاه وقرمز

چون زیاد پوستم روشن نبود رنگای شاد بهم نمیومد ولی این کت ودامن بسیار شیک بود

زیرش تاپی میخورد وکت با دکمه ای پر نگین بسته میشد واقعا با حجابم بود

هرچند نمیدونستم دلیلش چیه که منم باید لباس مهمونی میداشتم قیمتش کمی بالا بود پولی که رادمهر داده بود کافی نبود باید کمی هم خودم روش میذاشتم اولش خواستم نخرمش گفتم برچی از پس اندازم بزنم اما بعد برای اینکه لج رادمهرو در ارم گفتم بخرم تا بفهمه هنوزم زیبام خواستم براش هدیه ای بخرم درسته بهم نگفته بود تولدشه اما خودم که میدونستم کمی گشتم تااینکه چشمم به کرواتى خورد

به رنگ سورمه ای براق بود با رگه های نقره ای خیلی شیک بود قیمتش کمی زیاد بود اما به پاس قدیما خریدمش هرچند این روزا فقط منو ازار میداد شایدم بهش ندادم کسی نیست بگه پس مرز داری پول بی زبونو براش خرج میکنی.... روز مهمونی رسید از صبح رادمهر چند تا کارگر دیگه رم آورده تا تو کارا کمک کنند مهمونی ساعت ۷ شروع میشد وقرار بود از بیرون شامم بیارن واقعا باورم نمیشد مشروب بود که آوردن از رادمهر بعید بود رادمهرمنو تو اتاقش صداکرد رفتم تو اتاقش گفت امشب سرمیزها مشروب سرو میشه گفتم من اصلا حتی اگه منو بکشیم مشروبا رو سرو نمیکنم خندید وگفت هرچند وظیفته هرچی میگم اطاعت کنی ولی این بار نمیخواستم این کاروبه تویدم کارگرایی که اوردم مسئول این کارن نفس راحتی کشیدم که گفت راستی لباسی که خریدی ابرومندانه هست نمیخوام به خاطرت ابروم بره وبگن رادمهر برای خدمتکاراش کم میزاره

البته تا جایی که یادمه سلیقت افتضاحه پوزخندی زد نمیدونم چه علاقه داره به خرد کردن من منم برای اینکه حرصش بدم گفتم حق باشماست قبلنا سلیقم بد بود ولی مدتی تجدید نظر کردم شما که باید بیشتر در جریان باشید منظورموگرفت که به خودش بود سلیقه بدم انتخاب خودش بود به عنوان دوستی باعصبانیت نگام کردو باخیز طرفم اومد ناخواسته جیغی کشیدم

مچ دستمو گرفتمو همینطور که فشار میدادغرید خواستو جمع کن پا رو دمم نزاری چون به اندازه کافی ازت کینه دارم که همینجا دستتو بشکنم

صورتتم از درد جمع شد گفتم ولم کن وحشی

خندید و گفت خودت میدونی من وقتی وحشی بشم هیگی جلو دارم نیست پس رواعصابم نرو
توجشن تو پیش منی کاری داشتیم برام میکنی ولی وای به حالت وای به حالت که بینم با پسری لاس بزنی
من میدونم و تو

خرفهم شدی؟

واقعا از فشار درد اشکم چکید سری تکون دادم که ولم کرد ضعف کردم تنه بهم زدو رد شد لعنت بهت

رادمهر:

کم کم مهمونا میومدن و کارگرا همه رو پذیرایی میکردن نمیدونم چرا دلم نمیخواست شادان مشروب پخش کنه
یا از مهمونا پذیرایی کنه رفته بود حاضر بشه بیاد

تمام بچه های شرکت جمع بودن همشون میدونستن تولدمه البته بغیراز شادان مطمئنم مثل تمام چیزا اینم
یادش نبود

اهی کشیدم وبه مهمونا خوش امد میگفتم همه با جفتاشون اومده بودن

مهتابم گفته بودم بیاد ونقش دوست دخترمو بازی کنه کم کم باید پیداش میشد

تااینکه صدای امیر دوستم اومد مدیر کل شعبه ها بود گفت رادمهر اون دختره رومیشناسی چیکارست

سرمو به جایی که نشون میداد گرفتم اول از همه دختری ظریفی رو میدیدی که با کت و دامن زیباش نگاهها
رو به خودش جلب میکرد موهای بلند به رنگ شبشو ساده از پشت بسته بود وبدون آرایش از همه دلبری میکرد

خدای من این شادان بود باصدای امیر به خودم اومدم گفت واقعا دختر زیباییه نگفتی این پرنسس کیه

دلم میخواست شادان رو با دستام خفه کنم گفتم برو لباس ابرو مند بخر ببین رفته چی خرید من که میدونم باز
میخواه منخ یکی رو بزنه خجالتم نمیکشه خوبه شوهر داره

از امیر معذرت خواستمو گفتم الا ن میام و رفتم طرفش حواسش پیش نبود ودور خودش میچرخید بهش
رسیدمو بازوشو گرفتم ودنبال خودم کشوندم

اولش توشک بود به خودش اومد تقلا کردوگفت هیچ معلومه دارید چیکار میکنید

از بین دندونام غرید بیا بهت میگم فعلا خفه باش
 بردمش بالا تو اتاقم دروباز کردم پرتش کردم داخل خودمم وارد شدمو در بستم
 گفت باز چی شده
 گفتم خفه شو مگه من بهت گفتم برو خودتو اینقدر بزرگ دوزک کن
 باز میخوای مخ کی روبزنی
 گفت اقابہ خدا من ارایش نکردم
 رفتم یقشو گرفتمو گفتم بیخود میکنی قسم میخوری تو غلط کردی سرخود همچین لباسی خریدی
 گفت باشه اقا الان میرم درش میارم
 نمیدونم از چی اینقدر عصبانی بودم از اینکه شادان هنوزم زیباست یا اینکه امیر اینقدر ارزش تعریف کرد
 سیلی محکی بهش زدمو گفتم الان دیگه احمق همه تو رو دیدن بعد میخوای بری حتما لباسهای کلفتیتم
 بپوشی
 اشکاش میریختو دستشو جایی سلیم گذاشته بود گفتم من که میدونم باهات چیکار کنم امشب هیچی نمیگی
 میایی پایین اگه کسی پرسید میگی خواهر دوستمی
 وای به حالت بایکی از پسرا بینمت فهمیدی ؟
 سری تکون داد ولش کردم گفتم سریع میای پایین بعدم تو غلط کردی بدون روسری اومدی اون روز که خوب
 داشتی خودتو میکشستی تو خونه روسری سر کنی حالا میخوای دلبری کنی من نمیزارم
 روسری سرت کن زود بیا جلوی پشمم باش فهمیدی؟
 از اتاق زدم بیرون عرق روی پیشونیمو پاک کردم برگشت پیش بچه ها مهتابم اومده بود تاپ دکلمه ای تنش
 بود با دامن پلیسه تا نزدیک زانوش
 تا منو دید اومد نزدیکم وخودشو توی بغلم انداخت
 این چه غلطی کرد سریع از خودم جداش کردم دیدم چشم همه طرف ماست به ارومی لبخندی زدمو دم گوشش
 گفتم دیگه این حرکتو نمیکنی
 با تعجب نگام کرد که امیر نزدیکم شد و گفت معرفی نمیکنی در همین ضمن شادان پایین اومد کمی چشمش
 قرمز بود حتما گریه کرده بود روسری قرمزی سرش بود
 جوری که شادانم بشنوه گفتم ایشون مهتاب جان دوست دخترم ایشونم امیر عزیز دوست ورئیس بنده

امیر بامهتاب دست داد وگفت ابته اقرار میکنه بیشتر به اون میاد رئیس ما باشه تا ما شادان نزدیکم شد که امیر گفت خوب رادمهر جان خانومو معرفی نکردی

لبخند مصنوعی زدمو گفتم ایشون شادان هستند خواهر دوستم وایشونم رفیق عزیزم امیرخان

امیر دستشو طرف شادان دراز کردو گفت خوشبختم پرنسس

شادانم دست دادحوصم گرفته بود حالا مگه دست امیرو ول میکنه دارم برات

امیر دست شادانو بلند کرد و بوسید بانگاه خشم الود شادانو دیدم که هل کردودستشو جداکرد وسرشو پایین انداختوبا ببخشیدی رفت روی صندلیا نشست

مهتابم پيله کرده بود که برقصیم دستشو گرفتمو بردمش طرف پیست رقص

در حال رقص بودم اما هیچی نفهمیدم چون حواسم به شادان بود که هر چند دقیقه پسری طرفش میرفتو ازش تقاضای رقص میکرد

خون خونمو میخورد فقط شانس بیاره قبول نکنه وشادانم هیچ کس رو قبول نکرد

سریع رقص وتموم کردم و به کارگرا گفتم کیک وویارن

کیک اومد وصدای جیغ وهورا بلند شد

همه تبریک میگفتن تااینکه شمع ۳۲ رو فوت کردم همه هدیه هاشونو روی میز گذاشته بودن

از همه تشکر کردم وگفتم کادوها رو بعد باز میکنم بعضی ها سروصداکردن ولی حرف من دوتا نمیشد

شادان هنوزم نشسته بود کارگرا به همه کیک تعارف کردن که دیدم شادان برنداقت

امیرم همینطور که کیکشو میخورد بهم نزدیک شدو گفت داداش ایشالله دومادیت

پوزخندی زدمو گفتم اول تودست بجنبون که داری پیر میشی

خندید وگفت خوبه فقط یک سال تفاوت سنی داریم ولی منم تو فکرشم مادرم مخمو خورد بس که دختربهم معرفی کرد

گفتم پس به زودی شیرینی میخوریم گفت البته اومدم در همین مورد باهات حرف بزنم گفتم چی میخوای بگی

گفت همین دختره شادان از اون وقتیته هرچی طرفش میرم زیاد باهام حرف نمیزنه ازش خوشم اومده برای رفیقت استین بالا میزنی

شربتی که میخوردم به گلوم پرید پشتم زدو گفت چی شد رفیق بابا نگفتم الان عروسیمه که هول کردی

کمی که حالم جا اومد گفتم فکراین دختره رو از سرت بیرون کن

گفت برچی نکنه کلک خودت تو نخشی
 پوزخندی زدموگفتم من نه بابا من اهل ازدواج نیستم دختره نامزد داره
 امیر وارفت گفت جدی میگی گفتم اره بابا گفت پس نامزدش کجاست
 موندم چی بگم که گفتم اهان مسافرتی
 امیرسری به نشانه تاسف تکون دادو گفت عجب ادم بی لیاقتی بی غیرتی کسی همچین جواهری رو ول میکنه
 تنها اونم بین اینهمه گرگ خاک توسرش
 گفتم بسه بابا انگار فامیلشه چقدر فحش میدی گفت حقشه...
 سریع گفتم شام رو سرو کنن اصلا حال نداشتم بالاخره غذاخوردن
 ولی خواستم به شادان بود که فقط سالاد خورد
 همه دیگه رفته بودن که امیربه شادان که نزدیکم بود گفت خانوم محترم اگه ماشین ندارید تا یک جایی
 برسونمتون
 شادان گفت ممنون خودم میرم
 امیرگفت نه افتخاریه برام وسط حرفشون پریدمو گفتم خودم میبرمش
 امیرگفت خوب تو که باید مهتاب خانومو برسونی
 موندم چی بگم که امیر گفت باشه میدونم شادان خانوم پیشت امانته پس من مهتاب خانومو میرسونم
 اخیش خیالم راحت شد بالاخره همه رفتن شادانم که از همون وقت رفته بود بالا برگشت بازم لباسهای
 خدمتکاری روپوشیده بود نمیدونم چرا یک لحظه دلم براش سوخت اصلا این لباسها بهش نمیومد
 باکارگرا شروع کرد جمع وجور کردن سالن رفتم تو اتاقم داشتم لباسهامو عوض میکردم که در زدن شادان بود
 گفت هدیه هاتونو بیارم بالا
 گفتم با کمک کارگزا بیارشون بالا رفت وبعد مدتی با کمک کارگری آوردشون همه رو روی میز گذاشت اصلا
 حوصله نداشتم
 داشت میرفت بیرون که ایستاد معلوم بود میخواست چیزی بگه
 گفتم دیگه چیه؟
 گفت راستشگفتم بگو خستم میخوام بخوابم دستشو از پشتش جلو آورد یک جعبه دستش بود گفت
 میخوام اینو بهتون بدم

گفتم چی هست واز دستش گرفتم درشو باز کردم کرواتى بود

بسیار شیک گفتم مال کیه گفت مال شما

گفتم از طرف کی ساکت شد گفتم نشنیدی گفت از طرف من

باعصبانیت جعبه رو جلوش پرت کردم و گفتم سریع این اشغالو بردار

من دیگه گول تورو نمیخورم لازم نکرده باپول کارگریت برام هدیه بخری دفعه آخرت باشه

بابغض گفت اما من....

نذاشتم بقیه حرفشو بزنه و گفتم بیرش برای شوهرت حالا هم از جلو پشمنم گم شو

پشتمو بهش کردم صدای در اومد رفت سرمو با دو دست فشار دادم

میخواست چی رو ثابت کنه که به یادم بوده میخواست بازم تحقیرم که اره هدفش همین بود

صبح روز بعد زود بیدار شده بودم رفتم پایین همه جا مرتب بود هنوز ساعت ۵ بود پس هنوز شادان نیومده بود

انقدر دیشب خسته بودم که متوجه نشدم کی کارگرا رفتن کی شادان رفت

داخل اشپزخونه شدم گرسنم بود از کابینت کیکی برداشتم بازش کردم و خوردم با پام در سطل و باز کردم تا

خواستم پوش کیک و بندازم چیزی دیدم

با دست برش داشتم همون جعبه کروات بود بازش کردم کروات داخلش بود هنوزم داخل پلاستیکش بود

چرا انداخته بودش

هرچند از رنگش خیلی خوشم اومد در سطل بستم با جعبه کروات رفتم طرف اتاقم نمیدونم چرا دوباره

نداختمش دور گذاشتمش تو کمد کنار بقیه کرواتام

۴ ماه از زمانی که شادان به خونم اومده بود میگذشت تا اینکه یک روز توی شرکت بودم که گوشیم زنگ خورد

برداشتمو جواب دادم بله

الو آقای رادمهر ایزدی

خودم هستم شما

مهم نیست کیم میفهمی باید ببینمت

گفتم خانوم محترم من وقت ندارم برای کسی که نمیشناسم صرف کنم

گفت مطمئن باش میشناسیم موضوع مهمیه

تا وقتی نگید کی هستید وچیکارم دارید متاسفانه نمیتونم قوی بدم
 باشه آقای رادمهر فقط بدون در مورد شادانه اونو که خوب میشناسی
 شادان اصلا برام مهم نیست پس دیگه مزاحم نشو خواستم قطع کنم که گفت پشیمون میشی آقای ایزدی
 موضوع مربوط به اون اتفاق وعکسهاست
 خشکم زد گفتم بین اگه میخوای دروغ بگی همین الان بدون ...
 نداشت حرفمو بزنم گفت توبیا پشیمون نمیشی
 گفتم باشه قبوله کی وکجا گفت ادرسو برات اس میکنم فردا ساعت ۶ عصر منتظرتم
 فکرم مشغول شد اما خیلی سریع حواسم پرت شد به قراردادی که یکی از کارمندا آورد وموضوع یادم رفت
 امروز اعصابم خراب بود توشرکتیم با طرف قرارداد بحثم شده بود ودعوای شدیدی داشتم
 برگشتم خونه حوصله شادانو نداشتم رفتم تو اتاقم در کمدم باز بود تعجب کردم رفتم ببندمش که دیدم تمام
 مدارکم بهم ریخته
 همه رونگاه کردم که متوجه شدم مقداری پول داشتم نیست خدای من کارکیه یک هو یاد شادان افتادم صداش
 زدم
 اومد گفتم کسی از صبحیه نیومده خونه گفت نه هیچکس نیومده
 گفتم خوب گوش کن من امروز روز خوبی نداشتم الانم دیدم کسی کمدمو باز کرده وپولام گم شده
 شادان گفت نکنه فک کردید کار منه گفتم تنها تو خونه بودی
 گفت مواظب حرف زدنت باش هیچی نمیگم بهم تهمت دزدیم بزن
 اعصابم خراب شد گفتم برو دیگه کاریت ندارم باچشمای اشکی رفت
 یعنی راست گفت هرچند پول زیادی نبود ۵۰۰ هزاریشتر نبود
 کاش تو خونه دوربین گذاشته بودم
 اهان همسایه روبه روی جلوی درش دوربین داره ولی چه فایده معلوم نمیکنه
 در زدن شادان بود کیفشو داشت جلوم گرفتو گفت بیاید بگردید مطمئن بشید چیزی از شما اینجانیست
 گفتم لازم نکرده توام شلوغش نکن حالا من چیزی نمیگم دور بردار اگه کار خودتم نباشه بازم مقصری مثلا تو
 باید مواظب این خونه باشی
 اشکاشو پاک کردو گفت وظیفه من نگهبانی اموال شما نیست

دادزدم برو بیرون حوصلتو ندارم

در بست و رفت سرم درد میکرد قرصی از رو میز برداشتمو خوردم چکاپ قلبم نرفتم

گوشیم اس اومد نگاه کردم ادرس پارکی بود از اینجیاد دور نبود یادم اومد فردا قرار داشتم با اون خانوم ناشناس صبح تو شرکت بودم که منشی گفت از شرکتی تماس میگیره که برای نظافت کارگر خواسته بودم گفتم وصل کن

مدیر اونجا بود اول سلام داد واحوال پرسى کردو بعدم گفت راستش خدمتتون مزاحم شدم هم ازتون عذر خواهی کنم هم مطلبی هست بگم گفتم چی شده عذر خواهی چرا

گفت راستش با کارگرا یک مردی بود که تازه استخدامش کرده بودم

همون روز مهمونی مثل اینکه داشته از تو کمدتون چیزی برمیداشته که یکی از بچه ها میبینه بعدم بهش گفته اگه سکوت کنه هرچی برداشتن تقسیم میکنن راستش اولش قبول میکنه اما امروز اومد واصل ماجرا رو گفت و نصف پولی که بهش داده بودوپس داد

حالا من اون فرد و خواستم وبقیه پولم ازش گرفتم هرچند مقداری رو خرج کرده بود اما بقیه اش هست منم زنگ زدم نیرو انتظامی

پولتونو دست پیک فرستادم فقط برای من خجالتی موند

تازه فهمیدم خدایا من دیروز به شادان تهمت دزدی زدم گفتم شما چرا اقای اصلانی من متشکرم که بهم خبر دادید

خلاصه خدا حافظی کردم و قطع کردم واقعا پشیمون بودم حقش بود ازش معذرت خواهی کنم

چند لحظه بعد پیک پول رو فرستاد یک ۱۰ هزاری کم بود ساعت ۲ شد کارارو تمام کردم با ماشین برگشتم

تواشپزخونه بود سلامی دادم که برگشت و بابدا اخلاقی جواب داد گفتم راستش اومدم چیزی بگم

گفت بفرمایید باز چیزی گم شده حتما

گفتم در مورد همین موضوعه یک عذر خواهی بهت بدهکارم امروز از شرکت نظافتی زنگ زدن و مدیرش گفت یکی از کارگراش پولو برداشته بوده

شادان خنده تمسخر امیزی کردو گفت جناب ایزدی و عذر خواهی اول بدو نید کی دزده بعد تهمت بزنی از من که

گذشت . ولی بدو نید ابروی کسی و شخصیتش جوب اب نیست

گفتم درسته این دغه حق باتویه باز معذرت میخوام وبعد اومدم تو اتاقم

روی تخت نشسته بودم وبالپ تاپم کار میکردم که درزدن شادان بود
گفت نه‌ار آماده است تشریف بیارید
گفتم نمی‌خورم خودت بخور
رفت اینقدر محو کار بودم که ساعت ۵.۵ شد یاد قرارم افتادم سریع حاضر شدم و رفتم
شادان گفت اگه دیر اومدید غذا رو گرم میکنم ومن میرم گفتم باشه
رسیدم پارک نیمکتو پیدا کردم ۱۰ دقیقه گذشته بود نشستمو منتظر شدم
اقای ایزدی سرمو بالا کردم به دختر روبه روم نگاه کردم دختر لاغر اندامی که چهرشو عینک افتابی پوشنده
بود گفتم بله شما کی هستید عینکشو برداشتو گفت متوجه میشید
گفتم نمی‌خواید شروع کنید گفت چرا ولی بهتره بریم یک جایی خلوت تر اینجاشلوغه
باهم بلند شدیم و رفتیم انتهای پارک خلوت بود روی نیمکت نشستیم و گفتم من منتظرم
گفت شما منو نمی‌شناسید امان می‌شناسمتون من دوست دختر سیاوشم
گفتم سیاوش یادم نیاد
گفت سیاوش دوست پسر سابق شادان خدای من یادم اومد اون عکس ها سیاوش شادان تخت خواب
بلند شدمو گفتم چی از جونم می‌خوای سیاوش زندگیمو خراب کرد ول نمی‌کنید تو برچه کاری اومدی
گفت اگه بهت ثابت کنم تمام عکس ها دروغه چیکار میکنی
با ناباوری نگاهش کردم گفتم امکان نداره
گفت چرا اگه داستان اصلی رو بگم چی بهم میدی
گفتم چی می‌خوای گفت پول گفتم چقدر گفت به اندازه ای که بتونم مدتی باهاش سرکنم
گفتم اگه راستشو بگی باشه حالا هم شروع کن
گفت شادان بیگناه بود
عصبی خندیدم گفتم اره بیگناه بود که بغل اون نامرد بود
گفت اون عکس ها جواری گرفته شدن که فکر میکنی واقعی اند
گفتم بله مطمئنم واقعی بود من عکس ها رو به بهترین فرد نشون دادم پس چه خیال کردی
گفت عکس ها واقعی هستند اما چیزی که توشونه حقیقت نداره
گفتم ببین خانوم داری منو گیج میکنی درست حرف بزن

گفت حدود ۴ سال پیش منو سیاوش باهم دوست شدیم پسربدی نبود بهم قول ازدواج داد منم ساده قبول کردم تااینکه چند ماه گذشت یک روز اومدپیشم کیفی دستش بود باهم رفتیم گشتیم تااینکه رفتیم کافی شاپ

سیاوش رفت سرویس ها منم که کنجکاو بودم تو کیف چیه درشو باز کردم وبا همون عکس ها مواجه شدم با ناراحتی نگاه کردمواشک میریختم که سیاوش اومد کیفوانداختموگفتم ازش متنفرموزدم بیرون دلم نمیخواست بینمش فک میکردم بهم خیانت کرده تااینکه چند روز هی میومد منو ببینه تحویلش نگرفتم یک روز گفت بیا برات توضیح بدم

شروع کرد گفتن که کسی بهش پول داده وکلید خونه این دختره شادان رو بهش داده گفتم تو اونو از کجامیشناسی گفت قبلا دوست دخترم بود اما خیلی پاستوریزه بود هرچی میگفتم بریم خوش باشیم قبول نمیکرد تا کات کردیم

گفتم رفتی خوشن چیکارگفت هیچی رفتمو وقتی حواسش نبود بیهوشش کردم چرا گفت مجبور بودم مدتی نیاز به پول داشتم که یک روز کسی پیشم اومدو بهم گفت اگه این کارو کنی پول خوبی میدم اولش قبول نکردم اما پول لازم بودم

رفتم خونشو وقتی بیهوش شد بردمش تو اتاقش و بلوزشو در اوردم چند تا عکس گرفتیم مثلا اون تو بغلم بی لباس خوابه

سوم شخص:

رادمهرتا اینا رو شنید دادزد دروغ میگی میخوای شادان رو بیگناه نشون بدی دختره که اسمش سمیه بود گفت به حال من چه نفعی داره بیگناهی شادان اصلا من تا حالا از نزدیک ندیدمش رادمهرگفت بعدش چی شد سمیه ادامه داد هیچی تایک مدت باهاش قهر بودم تو چطور تونستی این کاروبکنی تااینکه اینقدر در گوشم خوند با پولی که بهم دادن میتونیم خوش باشیم که منم خام شدم

رادمهرگفت خوب بعدش سمیه گفت دیگه بعدی نداره رادمهر عصبانی گفت چرا باید حرفاتو باورکنم سمیه گفت هرکاری میخوای بکن اما من مدتی باسیاوش بهم زدم اون مثل قبل نیست معتاد شده چند روزه یاد این ماجرا افتادم

به سختی ادرستو پیداکردم چون همون موقع سیاوش گفته بود شادان دوست جدیدی داره به اسم رادمهر

رادمهر گفت کی به سیاوش پول دادسمیه گفت سیاوشم اسمشو نمیدونست فقط میگفت پسر جوونی بوده وکلید خونه شادانم داشته

حالا من هیچی نمیدونم تمام چیزها همینابود حالا هم پولی که قولشو دادی بده
رادمهر گیج بود باید تاته ماجرامیرفت پولی که اقای اصلانی براش فرستاده بودو داد سمیه گفت اینا که فقط ۵۰۰ تومنه

رادمهر گفت همینم از سرت زیادیه کسی برای حرفهای صد من یه غاز یه قرونم نمیده و از پارک زد بیرون سوار ماشینش شد

نمیدونست کجامیرونه فقط میرفت رسید خوشن ساعت ۸/۵ بود وشادان رفته بود باید تا فردا صبر میکرد وواقعیت رومیفهمید

تاصبح فکر کرد اگه حرفای اون دخترراست میبود نه حتی نمیتونست تو ذهنش بهشون فک کنه

رادمهر:

صبح تاشادان اومد ازش خواست بیاد جلوش بشینه شادان از همه جا بی خبر اومد روی مبل نشستو گفت اخه اقا هنوز صبحونه روماده نکردم

رادمهرگفت مهم نیست یک سوال داشتم در مورد اون عکس ها شادان گفت کدوم عکس ها
حتی برای رادمهرسخت بود به زبون بیاره گفت همون عکس ها که ۴ سال پیش همه چیزو بهم ریخت
شادان گفت چیه باز میخوای متهم کنی دیگه گذشته
گفتم نه راستش دلم میخواد برام تعریف کنی چی شد

شادان عصبی خندیدو گفت خوب بعد این مدت یادت اومده ولی دیگه فایده ای نداره تو که قبلا قصاصتو کردی
گفتم شادان خواهش میکنم راستشو بگو

گفت خواهش چی میشنوم جناب رادمهرایزدی ازمن خواهش میکنه چقدر من خواهش کردم بزار برات توضیح
بدم اماتوچیکار کردی منو کتک زد ی شبونه از خونت بیرون کردی
ادم باسگ این کارو نمیکنه

راست میگفت شادان اشک میریختو میلرزید
گفتم اروم باش خواهش میکنم راستشو بگو

گفت نه راستی وجود نداره مهم نیست بعدم رفت تو اشپزخونه
خدایا چیکارکنم از خونه زدم بیرون رفتم شرکت حوصله کارنداشتم تو اتاق بودم به منشی گفته بودم کسی رو
راه نده که در اتاق زده شد

گفتم مگه نگفتم کسی نیاد در باز شد کامران بود گفت سلام داداش چه خبرته اومدم کارت داشتم
گفتم کامران حوصلتو ندارم ولم کن گفت برای همین اومدم دیگه امشب مهمونی دارم بیا حوصلتم سرجاش
میاد

گفتم مهمونی من حوصله خودمو ندارم چه برسه به مهمو....

یکهو تو ذهنم جرقه ای زد مهمونی کامران سیمین هم خونه شادان اون همه چیزو میدونه اره
کامران گفت چی شد میایی جناب مدیر

گفتم به شرطی که اون دختره اون سری هم بیاد کامران گفت کلک کدوم دختره میگی گفتم سیمین
خندیدوگفت اون که همیشه هست پس امشب خونه من یادت هست سری تکون دادم که رفت حالا جور شد
چند ساعته توماشین منتظرم این دختره بیاد

دم در خونه کامران ساعت ۲ شبه ولی هنوز مهمونیشون تموم نشده نیم ساعت دیگه گذشت کم کم بیرون
میومدن

سیمینو دیدمش با چه وضعی بود حتما مست بود تعادل نداشت کنارخیابون ایستاده بود که براش بوق زدم
شب بود صورتمو نمیدید سوار شد شل ووار رفته بود تا نشست گازشو گرفتم ورفتم برگشت وگفت سلام افتخار
آشنایی با کی رو دارم

سرمو طرفش گرفتم جیغی زد کنار خیابون ایستادمو اول قفل مرکزی رو زدم گفتم چیه ترسیدی منو که باید
بشناسی

گفت چی...کار...داری

گفتم هیچی فقط چند تا سوال کوچولو

گفت من ..هیچی نمیدونم بزار برم

گفتم کجا اتفاقا تو بهتراز هرکسی میدونی شروع کرد دروباز کردن که راه افتادم گفتم کارم باهات تمام نشده
تو مسیر خیلی جیغ زدو گریه کرد خواهش کرد بزارم بره امانن باید بفهمم

به سوله رسیدم این یکی از سوله های شرکت بود خارج از شهر همه جا تاریک بود پایین شدم در رو باز کنم که به سرعت سیمین پایین شدگفتم به نفعته فرارکنی خارج از شهریم نصفه شبی الان فقط گیر سگهای گرسنه می افتی جات پیش من امن تره

ایستادوگریه میکرد تو رو خدا منو برگردون گفتم باشه اگه جواب منو درست بدی میزارم بری وارد سوله شدم وسیمینم داخل کشیدم

اومد داخل دروبستم چراغ کوچکی داشت روشنش کردم گفتم خوب شروع کن گفت چی رو گفتم راستشو بگو اون موقع که از شادان عکس های بهم رسید کار کی بود کی کلید خونه رو داده بود دستشون کلید فقط تو وشادان داشتید

گریه کردو گفت من هیچی نمیدونم رفتم جلو وسیلی محکمی بهش زدمو گفتم تا وقتی جواب ندی نمیزارم از اینجا بیرون بری

رادمهر:

هرچی پرسیدم جواب نداد چند باری هم بهش سیلی زدم اما همه رو انکار کرد کامران گفته بود سیمین معتاد شده پس تنها راه حلش اینه ساعت نزدیک ۴ بود نگاهی بهش کردم روی زمین افتاده بود و گریه میکرد گفتم باشه نمیخوای بگی الان میرم درم قفل میکنم فردا پیام سرعقل اومدی

گفت تو رو خدا نه منو اینجاتنها نزار میترسم من چیزی نمیدونم گفتم باشه من رفتم از سوله بیرون شدم ودرشو قفل کردم هرچی در زد وداد توجه نکردم سوارماشین شدم وبرگشتم خونه

صبح ساعت ۸ به کامران زنگ زدمو گفتم تومیدونی سیمین چی مصرف میکنه

گفت چه طور مگه گفتم هیچی ازم خواسته براش مواد ببرم

گفت باهاش دوست شدی گفتم نه بابا منو چه به معتاد جماعت اینقدر اصرار کرد قبول کردم همین یک دفعه

گفت اره میدونم گفتم میتونی برام کمی جورکنی

گفت اره از ساقی های تو پارتی میتونم گفتم بروبرام جورکن

ساعت ۹ اومد بسته کوچیکی دستش بود بهم داد از شرکت زدم بیرون وطرف سوله راندم

رسیدم دررو باز کردم نگاهی انداختم سیمین سرشو روی زانوهای گذاشته بود تا منو دید بلند شد وهمینطور که باحال خراب صداش میلرزید گفت تورو خدا بزار برم حالم خرابه
دستم تو جیبم کردموبسته رنوشنش دادم تا دید طرفم خیز برداشت که با توجیبم گذاشتم وگفتم اول جواب گفت تورو خدا جون هرکی دوست داری بدشون دارم میمیرم
گفتم راستشو بگو

گفت اگه راستشو بگم میزاری برم گفتم اره گفت جون شادان رو قسم بخور گفتم جون شادان
گفت اره همش نقشه بود شادان بیچاره نمیدونست باورکن منم اغفال کرد کلید خونه رو بهش دادم
گفتم کی؟؟؟

گفت همکارش کاوه احمدی یک روز تو خیابون جلومو گرفتو گفت میدونه من هم خونه شادانم
گفتم چیکار داری گفت عاشق شادانه ازش خواستگاری کرده جواب رد شنیده
گفتم معلومه چون شادان عاشق تو بود تا فهمید با یکی دوسته دیونه شد اصلا رفتار سالمی نداشت گفت بهت
پول خوبی میدم اگه برام کاری کنی

هرچی سیمین تعریف میکرد من متحیر تر میشدم یعنی شادان بیگناه بود یعنی دوستش بهش خیانت کرده بود
عصبانی بودم رفتم طرفش ویقشو گرفتمو گفتم بنال بعدش چی شد
گفت باورکن میدونستم میخواد این کاروکنه یک شب گفت تو خونه نرو کلیدا رو بده منم قبول کردم بعدم دم
گوشم اینقدر خوند که شادان دوست خوبی برات نیست تو الان ناراحتی اون فکرخوشیشه
اخه میدونست من تازه بافرید بهم زده بودم اینقدرگفت که حسودی منو زیاد کرد بعدم گفت میتونم رهن خونه
رو بگیرم وهرچی پس اندازداره رو بردارم

یاعصبانیت سیلی بهش زدمو گفتم توام این کارو کردی به توام میشه گفت دوست تو از صد تا دشمن بدتری
بیچارش کردی

سیمین زاری میکرد مواد وبهش بدم گفتم بقیه ماجرا گفت باور کن دیگه نمیدونم فقط همینقدر میدونم بعد که
من رفتم باکلک با شادان عروسی میکنه

اخه شادان اون موقع نیازبه پول داشت واز شرکتم اخراج شده بود
پرتش کردم زمین وگفتم توف به روت خواستم برم که دستمو گرفتو گفت تورو خدا منو اینجوری نزار برو

دستم تو جییم کردم و پرت کردم روزمین گفتم لیاقت تو همینه معتاد بدبخت تو داری تاوان خیانت به
اعتماد شادان رو میدی حالم ازت بهم میخوره

درهمین ضمن که سیمین طرف مواد رفت از سوله بیرون زدمو سوار ماشین شدم حالا چیکار کنم خدااااا....
اینقدر رانندگی کردم که شب شد نمیتونستم برم خونه نمیتونستم باهاش روبه رو شم دیدم بازم بام تهرانم
ماشینو پارک کردم

از اینجا چقدر شهر کوچیکه این شهری که معلوم نیست الان داخلش چقدر کثافت کاری میشه ...
خدایا یعنی شادان بیگناه بود از فکر تهمت‌ها و تحقیرهای که کردمش زانو هام لرزید روی دوزانو افتادم
حالا چیکار کنم

تا الان هرچی بهش میگفتم برای این بود که میدونستم گنهکاره اما الان باچه رویی بهش نگاه کنم اصلا منو
میبخشه نه

خدایا چشمم میسوخت بازم اشکام دراومد بازم به خاطر شادان خدایا من چقدر درحقتش نامردی کردم چقدر
ازارش دادم تنه‌اش گذاشتن در بدترین شرایط

امشب دلم پره امشب مسافری

فرصت نشد بگم چی میکشم بری

چشمم به رفتنت

دلگیرم از خودم

فرصت نشد بگم من عاشقت شدم

من عاشقت شدم

ما میرسیم به هم

کاش مونده بودی و میشد بهت بگم

میتروسم از همه

از این شبای سرد

تو فکر رفتنی

کاری نمیشه کرد

میخواستم بهت بگم

فکر کسی نباش

میخواستم بهت بگم

اما دلم نداشت

من عاشقت شدم

ما میرسیم به هم

کاش مونده بودی و میشد بهت بگم

[اینقدر فک کردم که سرم درد گرفت باید برمیگشتم خونه اره

باید اون نامرد رو پیدا کنم حتما هنوزم شادان باهاش زندگی میکنه خودبه خود دستام مشت شد

رسیدم خونه تا صبح خواب راحتی نداشتم کابوس میدیدم شادان بود که از من دور دورتر میشد میگفت منو

نمیبخشه

بعد از ساعت ۵ نخواستیدم ومنتظر بودم شادان بیاد بالاخره اومد ساعت ۶ بود

منو که بیدار دید تعجب کردو گفت سلام اقا

با خوش اخلاقی گفتم سلام صبحت بخیر

تعجب کرد اخه دفعه اوله اینقدر بامهربونی باهاش حرف میزنم

رفت اشپزخونه منم رفتم تو اشپزخونه داشت خریدهای که کرده بودو تو یخچال میذاشت منو که دید دستشو تو

کیفش کردو برگه ای درآورد به طرفم گرفت

گفتم این چیه

گفت فاکتور خریداست از پولهای که بهم دادید ۳۲۰۰ تومن موند که لای فاکتوره

کاغذوباز کردم راست میگفت چقدر من احمق بودم همش ازش میخواستم بهم فاکتورتحویل بده

فاکتورو روی میز گذاشتمو گفتم از این بعد لازم نیست فاکتورنشونم بدی

باتعجب نگام کردوگفت مطمئنید بالبخند سری تکنون دادم

بعدم نشستم روی میز وبه کارهاش نگاه کردم تازه میفهمیدم چقدر دلم براش تنگ شده بود

شادان:

جلل خالق امروز چشمه از امروز شروع کرده از کی تا حالا باهام خوب شده

حتما نقشه دیگه ای داره خدابه دادم برسه

حالام داره منو نگاه میکنه اصلا تمرکزی ندارم حواسم نبود اب داغ ریخت روی دستم دادزدم سوختم لیوانم از دستم افتاد شکست

خدایا الانه باز دادوبیداد کنه چشماموبسته بودم ومنتظر فریادش شدم که حس کردم دستم داغ شد دستمو توی دستش گرفته بود چشماموباز کردم دیدمش با چشمانی لبریزاز نگرانی منو میدید سریع دستمو کشید وشیر سردوباز کرد دستمو زیرش گرفت اخیش خنک شد گفت شادان حالت خوبه چیزیت نشد باورم نمیشد چشماش مثل سابق شده بود فقط مهربونی بود که میدیدم باورم نمیشد

رادمهرتکونم دادو گفت چی شدی اگه خوب نیستی بریم دکتر

به سختی گفتم خوبم اقا چیزی نیست دستمو از دستش در اوردم

وگفتم الان صبحونه حاضر میشه گفت اگه حالت خوب نیست نمیخواد

گفتم ممنون خوبم ومیزوچیدم کنارش ایستادم وبراش چایی ریختم گفتم براتون شیرین کنم با مهربونی گفت لطف میکنی

چرا عوض شده خدایا سردرنمیارم چایی شیرینو جلوش گذاشتم

گفت توام بشین مات موندم که صندلی کنارشو عقب گذاشت وگفت بشین

نشستم ترسیدم عصبانی بشه

لقمه گرفتمو طرفم نگه داشتمو گفت بخورش

دیگه واقعا یک چیزیش میشه ناخواسته گفتم شماخوبید

خندیدوگفت بله شماچه طور

مثل خنگانگاش کردم که بازم خندید این امروز چه خوش خنده شده بازم دستشو تکون دادو گفت نمیگیریش

گفتم ممنون صبح ها چیزی نمیتونم بخورم

گفت اره یادمه قبلا هم نمیخوردی امادیگه لقمه گرفتم دستمو پس نزن همین یکی

ازش گرفتمو خوردم بعدم بلندشدمو گفتم ناهارچی میخورید

گفت هرچی دوست داری درست کن وبعدم بلند شد وگفت ممنون ورفت

به حق کارای نکرده تشکرکرد

رادمهر:

خندم گرفته بود شادان قیافش دیدنی بود دلم میخواست لپشو بکشم خدایا من واقعا هنوزم عاشقشم خودم باورم نمیشد

ظهرم اومدم باهاش کلی مهربون شده بودم حتی اصرار کردم نهار رو باهم بخوریم که قبول نکرد گفتم پس اینجانایست خسته میشی وشادان بود باقیافه متعجب

حق داشت من احمق همیشه ازارش دادمو توهین کردم امروز یک هو ادم شده بودم بالاخره ۸ شد وخواست بره اولش خواستم بگم برسونمش ولی بعد گفتم اینجوری مشکوک میشه خداحافظی کردو رفت منم رفتم بیرون ماشینو داخل نیاورده بودم

سوارشدم اروم پشتش میرفتم رفت کنار خیابون ایستاد منتظر تا کسی نیم ساعت معطل بود تااینکه یک ماشین مزدا رفت کنارش هی براش بوق میزد شادانم هی میرفت عقب وجلو که دست از سرش برداره

اعصابم خراب شد پایین شدم برم حالشونو بگیرم که تا کسی رسید و شادان سریع سوارشد ورفت سریع سوارشدم ورفتم دنبالش

خاک بر سرم هرشب حتما قضیه همینیه برای همین بود که میخواست زودتر شبها برگرده بعدمن احمق برای اینکه بیشتر تو خونم باشه وازارش بدم تا این ساعت نگهش میداشتم ماشین رفت تااینکه به منطقه جنوبی رسید از کوچه ها رفت تا جایی نگه داشت منم ایستادم دیدم پایین شد وکرایه رو حساب کرد

بعدم داخل کوچه شد سریع از ماشین پایین شدم ودنبالش رفتم توپس کوچه ها کنار در ۲ لختی ایستاد و کلید انداخت وارد شد ودروبیست رفتم جلوی در پلاک ۸۷ خدای من اینجا زندگی میکرد ساعتو نگاه کردم ۱۰/۵ شب بود یعنی هرشب این ساعت میرسید

سوارماشینم شدم سرمو روی فرمون گذاشتم چقدر من احمق بودم این چند ماه حتی یک بارم نفهمیدم شادان چقدرسختی میکشه درعوضش سرهر قضیه ای هی ازحقوقش کم میکردم

رادمهر :

دیشب وقتی رفتم خونه خیلی ناراحت و نگران شادان بودم دیگه باید فکری برای رفت و آمدش میکردم اینجوری نمیشد اگه بهش میگفتم برات راننده میگیرم میدونستم یا قبول نمیکنه یا مشکوک میشه باید کاردیگه ای میکردم صبح که رفتم شرکت کامرانو خواستم اومد بهش گفتم کسی رومیشناسی بتونه امارکسی رو در بیاره

گفت میتونم پیدا کنم برای چی ؟

گفتم واجبه میخوام از کسی برام اطلاعات دربیاره گفت خبرت میکنم تا ظهر سرگردون بودم خبری هم از شادان نداشتم حتما خونه بود اخه صبح زود زده بودم بیرون و ندیده بودمش تلفن رو برداشتم و شماره خونه رو گرفتم چند تا زنگ خورد که برداشت گفت الو گفتم سلام منم خوبی

نفس نفس میزد گفت سلام بله شناختم اقا کاری دارید

گفتم نه فقط خواستم ببینم اومدی گفت بله اومدم

گفتم حالا چرا نفس نفس میزنی گفت ببخشید اصول دین میپرسید

خندیدم و گفتم نه فقط سوال پرسیدم میخوای جواب نده

گفت داشتم بدو میکردم گفتم برچی نکنه بیفتی

گفت ممنون نگران نباشید تو اشپزخونه بودم گفتم باشه ظهرمیاام گفت غذابراتون زرشک پلو درست کردم

گفتم دستت درد نکنه فعلا خداحافظ

کامران اومد گفت پیدا کردم گفتم شمارشو بده داد و زنگ زدم قرار شد اطلاعاتی از شادان بهم بده منم پول بهش بدم

ظهر رفتم خونه غذا رو خوردم بعد گفتم بیا اینجا باهات کاردارم شادان

اومد گفتم ببین من یک پیشنهاد برات دارم اگه قبول کنی حقوقتم زیاد تر میشه باشه

با نگاه نامطمئن بهم نگاه کرد و گفت په کاری؟؟؟

گفتم از این به بعد خونت نمیری یک اتاق بهت میدم شب تا صبح اینجایی عوضش جمعه کلا مرخصی برای خودت

سریع از روی مبل بلند شد و گفت نه نمیخوام من نمیتونم اینجا بمونم

گفتم خوب گوش کن دختر جون حقوقتم دوبرابر میکنم

گفت اصلا برچی میخواید اینجا بمونم کم از صبح ازم کارمیکشید و تحقیرم میکنید حالا شبم بمونم
اصلا بهتون اعتماد ندارم من یک زن تنها تو این خونه باشما نمیخوام حقوق زیادم نمیخوام
دلم نمیخواست قبول نکنه دلم نمیخواست شبا برای ماشین کنارخیابون وایسته نمیخواد
گفتم شادان یا کاری که گفتمومیکنی یا اخراجی بعدم میدونی باید ۵۰ تومن بهم بدی
دلم نمیخواست بازم ناراحتش کنم اما مجبورم دیدم باناراحتی سرشو پایین انداخت گفتم مگه تو قبل ازاین خونه
خاله کامران شبانه روز نبودی

گفت اولاً اون زن تنهایی بود بعدم اون خانوم بود چه طور با شما تنها باشم
گفتم اولاً شادان خانوم منم تنهام شب تا صبح
دوما من درسته تا حالا هرچی گفتم ولی اونقدر نامرد نشدم بخوام زورمو به زنی نشون بدم
خواست مخالفت کنه که گفتم ۵۰ میلیون یادت نرفته که
اخمی کردوگفت همیشه زورمیگید بعدم گفت باشه اما از فردا شب
گفتم باشه رفت تو دلم گفتم ببخشید فقط همین یک باربود بهت زور گفتم من کمکت میکنم از دست کاوه
نجات میدم وبازم باهم روزای خوشی داریم

رادمهر :

دوروزگذشت تو خونه بودم از فرداش اتاق اون طرفی رو براش آماده کردم خیلی خوشحال بودم خیالم راحت
شده بود دیگه بهش سخت نمیگرفتمو باهاش مهربون بودم البته زیاد نه چون همینجوریم شک کرده بود
تلفنم زنگ خورد الو گفت سلام اقا منم اطلاعاتی که خواستیدو پیدا کردم رفتم تو اتاقم ترسیدم بشنوه گفتم
خوب چی فهمیدی

گفت اسمش شادان سرمدیه تو خونه تو جنوب شهر با دختری به نام راضیه کرمی زندگی میکنه
گفتم شوهرش چی؟؟؟؟

گفت اقا تاجایی که فهمیدم تنهاست ولی یکی اززنای محلشون گفت طلاق گرفته
گفتم طلاق تو مطمئنی گفت بله گفتم اسم شوهرش کاوه احمدی بود
یک هو صدای افتادن چیزی رو شنیدم خدای من شادان بود داشت میومد تو اتاقم
لیوان چایی شکسته بود تلفنو قطع کردم گفتم حالت خوبه

شادان بانبغض گفت چرادست از سرزندگیم برنمیداری گفتم اشتباه میکنی میخوام جبران کنم
گفت جبران نمیخوام ولم کن گفتم شادان من اشتباه کردم من میدونم برات نقشه کشیدن همه تقصیر کاوه
وسیمینه

پوزخندی زدوگفت شاهکارکردی من خیلی وقته میدونم گفتم پس چرا چیزی بهم نگفتی
گریه میکردومیگفت دیگه چه فایده دیگه مهم نیست رفتم جلو بازو شو گرفتموگفتم شادان نه توروخدا منو
ببخش هنوز دیر نیست من و تو میتونیم دوباره باهم....

دستشو ازدستم دراورد گفت باهم اصلا تو خجالت نمیکشی تو در بدترین شرایط تنهام گذاشتی
گفتم تو منو بپذیر قول میدم جبران کنم من هنوزم عاشقتم
عصبی خندید گفت عاشق اره عاشق بودی از خونت بیرونم کردی تنهام گذاشتی این مدت تحقیرم کردی
گفتم غلط کردم نفهم بودم اما الان همه چیزو میدونم
پوزخندی زدوگفت تو هنوزم نمیفهمی میدونی چرا

با سوال نگاش کردم گفت چون من اگر بمیرم دیگه راضی نمیشم باهات باشم ازت متنفرم متنفر توام بهتره
ترحم تو برای کسی دیگه ای خرج کنی نه یک زن مطلقه
از اتاق بیرون شد قلبم دردگرفت تیرکشید دستمو روی قلبم گذاشتم باورم نمیشه ازمن متنفره همه چی تمومه
قلبم دردمیکرد اما مهم نبود اینقدر به شادان فک کردم که جلوی چشمم سیاهی رفت وافتادم
دیگه هیچی نفهمیدم.....

شادان:

باورم نمیشد چرااین اتفاق افتاد هنوزم وقتی یادم میاد صدای افتادنی شنیدمو برگشتم با رادمهر مواجه شدم که
بیهوش افتاده بود

دست و پامو گم کردم وبه اورژانس زنگ زدم والانم بیمارستانم نیم ساعته رادمهر رو بردن برای معاینه
بالاخره دکتر اومد سریع رفتم پیشش چی شد آقای دکتر

راستش خانوم مریض شما متاسفانه به عارضه قلبی دچاره ونمیدونم چراتاحالا برای مداوا تلاشی نکردن
گفتم قلب مطمئنید؟

گفت بله فعلا حدس میزنم یک رگ قلبشو بسته شده وانژو میخواد

گفتم خوب انجام بدید گفت شما چه نسبتی دارید باایشون

نمیدونستم چی بگم یک هو گفتم نامزدشم

گفت خوب پس باید برگه رضایت نامه رو امضا کنید تا بقیه کارهاشو انجام بدیم البته باید اول پول بیمارستانو واریز کنید

گفتم باشه هرکاری میتونید انجام بدید پولش چقدر میشه

گفت راستش فکر کنم حدود ۵-۶ میلیون بشه

چقدر زیاد باید یک کاری کنم گفتم آقای دکتر میشه بگید چطوریکهو این اتفاق براش افتاده

دکترگفت راستش دخترم من علت بیماریشو نمیدونم اما حتما امروز استرس فراوانی بهش وارد شده که این اتفاق افتاده

استرس یعنی ممکنه به خاطر حرفایی من باشه من که همه رو از ته دلم نگفتم اون موقع عصبانی بودم باید برم دنبال پول.....

باتاکسی برگشتم خونش اومدم تو اتاقش و شروع کردم به گشتن میز و کمد خدا کنه پول داشته باشه تو کشوش چند تا تراول پیدا کردم شمردمشون یک میلیون بود خوب اهان جیب کتش کیف پولش پولاش حدود ۳۰۰ تومن بود بازم کمه

باید از پس اندازم بردارم چاره ای نبود سریع اومدم بانک پولو گرفتم و برگشتم بیمارستان و براش پرونده تشکیل دادم دکترش گفت الان میبرنش اتاق عمل و من چشم انتظار بودم

شادان:

بالاخره تمام شد دکتر اطمینان داد مشکلی براش پیش نیاد و فعلا بیهوشه و در اتاق مراقبت ویژه است تا فردا گفت میتونید برید خونتون تا فردا ولی من دلم طاقت نمیآورد درسته خیلی اذیتم کرده اما من خودمو تو حال بدش مقصر میدونستم

تا صبح روی صندلی ها بودم بالاخره صبح شد و حدود ساعت ۹ بردنش تو اتاق خصوصی

تلفن رادمهر دستم بود زنگ میخورد جواب دادم منشیش بود گفت مهندس نمایان شرکت گفتم امروز خیر به من گفتن خبرشون کنم

خلاصه بالاخره قطع کرد

رفتم تو اتاقش بهوش اومده بود منو دید گفت تشنه

گفتم صبر کن بپرسم برات بد نباشه رفتم واز پرستار پرسیدم که گفت دستمالی خیس کنم وروی لبش بکشم
برگشتم دستمال برداشتم وخیس کردم رفتم نزدیکش داشت نگام میکرد دستمالو روی لبای خشکش کشیدم
گفت چه اتفاقی افتاد

گفتم هیچی دیروز حالتون بد شد زنگ زدم اورژانس یکی از رگهای قلبتون بسته بود انزوش کردن الان خوبید
گفت شرکت؟؟؟

گفتم نترسید منشیتون زنگ زد خبرش کردم امروز نمیرید

گفت پول بیمارستانو از کجا آوردی گفتم فعلااین چیزا مهم نیست استراحت کن
گفت لطفا بگو گفتم ۱۳۰۰۰۰۰ هزار رو از تو خونتون برداشتم بقیه رو از پس اندازم دادم
نگام کردو لبخند زد ازت ممنونم جونمو بهت میدنم جبران میکنم
هیچی نگفتم دکتر اومد که گفت حدود یک هفته نگرهش میدارن بهتر میشه بعدم باید مواظبش باشیم و نگرانی
هیجان واسترس شدیدا ممنوع

رادمهر:

یک هفته گذشت تو این مدت شادان خیلی برام زحمت کشید به منشی هم زنگ زدمو گفتم نیام برام کاری
پیش اومده

شادان اصرار کرد به خانوادم خبر بدم گفتم نمیخواه نگرانشون کنم
پولشم باید بهش پس بدم دیگه ولش نمیکنم میدونم هنوزم دوستش دارم
امروز منو مرخص کردن حاله خوب بود امانمیدونم چرا دلم میخواست خودمو بد حال نشون بدم تا شادان باهام
مهربونتر باشه مثل بچه ها شده بودم

با تاکسی رفتم خونه خودموضعیف نشون میدادم تا شادان تو راه رفتن کمکم کنه بازومو بگیره ومن از نزدیکی
بهش لذت میبردم

منو تا اتاق همراهی کردو گفت میره برام سوپ درست کنه ورفت یک ساعت بعد اومد بهش گفتم لطفا دسته
چکمو بده

برام آورد گفتم حالا بگو چقدر پول بیمارستان شده گفت مهم نیست بعدم حساب میکنیم

گفتم بگو شادان حفته ... گفت ۶ میلیون به پول شما براش چکی کشیدمو بهش دادم گفتم هرموقع بره میتونه برداشت کنه تشکری کردو رفت

بعد مدتی با سینی اومد کاسه سوپی بالیوان ابمیوه ای داشت

روی میز گذاشت خواست بره که گفتم میشه کمکم کنی

گفت ماشالله دستتون که سالمه گفتم عجب ادمی هستی ها خوب ضعیفم نمیتونم

حالا داشتم دروغ میگفتم دلم میخواست از دستش بخورم اومد ویک طرف تخت نشست و سینی رو روی پاش گذاشت

یک قاشق پرکردو جلوی دهنم گرفت بامهربونی نگاش کردم که سرشو پایین انداخت گفت اگه میخواید اینجوری نگام کنید میرم

سریع دهنم باز کردم که قاشق رو توش گذاشت

تمام کاسه سوپوبا اشتها خوردم ادم وقتی از دست عشقش سمم بخوره براش لذت بخشه

بعد از سوپ بادستمال دهنمو پاک کردم وگفتم مرسی قرصی بالیوان ابمیوه بهم داد وگفت این رو که میتونید بخورید

گفتم راستش دلم میخواست کمکم کنی اما باشه خودم میخورم

چسم غرره ای بهم رفت گفتم به مریض اینجوری نگاه نمیکنن ها

گفت مریض پرو باشه حقشه لبخندی زد دلم برای کل کل باهاشم تنگ شده بعدم رفت

شادان:

چقدر این روزا رادمهر مثل بچه ها شده همش خودشو لوس میکنه با صد صلوات بهش غذاشو میدم همشم منو

خانمی صدامیکنه میگم اینجوری نگید اقا

پرو تو چشمم زل میزنه میگه دلم میخواد عشقمی بهت بگم هرچی میگم حق نداری این حرفا رو بزنی قبول نمیکنه

یک ماه از پرستاریم میگذره حالا سالم سالمه شرکت میره ومیاد

تا اینکه یک روز با یک دسته گل رز بزرگ اومد صدام کرد رفتم پیشش که گفت بشینم جلوش

نشستم وگفتم سریع تر اقا غدام روگازه

لبخندی زدو گفت چشم خانمی چشم غره ای بهش رفتم که خندید
 بلند شد واومد نزدیکم گلهای رو بهم دادوگفت اینا به تشکراز اینکه این مدت پرستاریمو کردی
 گفتم وظیفم بود که گفت نوچ خانمیت بوده عزیزم
 گلا روگرفتمو همینطور که بوی خوشششونو به مشامم میرسوندم گفتم باز شما این حرفا روزدید
 جلوم زانو زدو تا به خودم پیام دستامو گرفت شکه شدم خواستم دستامو بیرون بیارم که نداشت گفتم
 اقاچیکار میکنید
 گفت تو رو خدا یک دقیقه بزار حرفمو بزنم بعدم همینطور که پشت دستامو نوازش میکرد گفت شادان جان منو
 ببخش امروز اومدم بابت تمام نامردی های که در حقت کردم ازت طلب ببخش کنم
 بهت بدهکارم اما تو خانمی کنو منو ببخش

این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

باصدای لرزانی گفتم من بخشیدمتون حالا ولم کنید گفت اینجوری نه با صمیم دلت منو ببخش وبعدم دستشو
 تو جیش کرد وجعبه بیرون آورد جلوم باز کرد
 خدای من انگشتر زیبایی بود که سرتاسر نگین داشت
 گفت با من از دواج میکنی؟
 یک لحظه قلبم ایستاد اما به خودم اومدمو بلند شدم باصدای بلند گفتم نه؟ نمیخوام برو به کس دیگه ای ترحم
 کن
 رادمهر بلند شد وبازومو گرفتو گفت عزیزم ترحم چیه من عاشقتم
 چرا باور نداری من میخوام بقیه عمرمو کنار تو باشم
 گفت نه دروغه بازم کلک میزنی نمیخوام تو هنوز ازدواج نکردی من یک زن مطلقم
 رادمهر داد زد دیگه این حرفتو نزن اصلا برام مهم نیست خودت برام مهمی عاشقتم قبول کن وگرنه میمیرم
 با اینکه منم عاشقش بودم اما با قساوت تمام گفتم من ازت متنفرم ونمیخوام بینمت به زودی هم از اینجا میرم
 پشتمو بهش کردم
 که یک هو اخی گفت برگشتم دیدم دستش روی قلبشه وسرشو خم کرده

هول کردم رفتم دستشو گرفتم گفتم چی شد رادمهر خوبی تورو خدا جواب بده
به سختی گفت من..و بب..خش..خیل..ی...اذ...یت شدی...به...خا...طرم...بهت..ره بمی...رم تا...ت..و..هم
...را..حت...بشی...

گریم گرفته بود کمکش کردم روی زمین بشینه خواستم بلند شم دستمو گرفت
گفتم بزار برم زنگ بزنم اورژانس گفت نه...بزار...لحظه...آخر...کنارت...باشم...
بعدم همینطور که دستشو محکم روی قلبش فشار میداد گفت
دوس....تت...دار...م

یک هو چشماش بسته شد و سرش روی سینم افتاد
داد زدم نه.....

شادان:

باچشمای اشکی بهش نگاه میکردم یعنی رادمهر مرد به خودم اومدم همینطور که سرشو تو بغلم میگرفتم حق
حق میکردمو داد میزد رادمهرم نه تو رو خدا بلند شو من عاشقتم غلط کردم اون حرفا رو زدم بلند شو گریه
میکردمو التماسش میکردم بیدارشه
نفسش رو حس کردم سریع سرشو بالا گرفتم چشماشو باز کرده بود وبا لبخند نگام میکرد تا منو شکه دید گفت
دیدی توام منو دوست داری شادان
تازه فهمیدم پسره بیشعور به کلک ازم اعتراف گرفت شروع کردم داد زدم با مشتام روی سینش میزد و میگفتم
رادمهر بیشعور خیلی کثافتی منو کشتی

اونم میخندید و میگفت عزیزم اروم باش اخه کسی با مریض اینجوری میکنه
منم محکمتر میزدمشو میگفتم مریض تو بیخود کردی منو سخته دادی خودم میکشمت
رادمهرم منو به خودش فشار میداد و میگفت باشه خانمی منو بکش اما حرفی از رفتن نزن خشکلم که واقعا قلبم
وایمیسته
رادمهر:

یک هو حس کردم شادان داره گریه میکنه سرش که تو بغلم بودو بالا اوردم خدای من داشت اشک میریخت
گفتم گلم چی شدی ببخشید غلط کردم گریه نکن

به شدت گریش افزوده شدو خودشو محکم به من فشاردادو گفت رادیمهر چرا تنهام گذاشتی چرا منو ول کردی میدونی چی بر سرم اومد

منم اشک میریختمو همینطور که نوازشش میکردم گفتم اشتباه کردم گلم بگو هرچی حقمه بگو فقط اینطوری اشک نریز ومنو داغون نکن

شادان بریده بریده گفت کاوه با کلک به من نزدیک شد جایی برای رفتن نداشتم پولیم نداشتم مجبور شدم باهاش ازدواج کنم اما منو کتک میزد هرروز با یک دختر میومد توخونه جلوی چشم منو تحقیر میکرد تو نمیدونی چقدر برام سخت بود کتکاش تحقیراش...

شادان میگفت و من دلم میخواست کاوه دستم بود تا گردنشو بشکنم مشتمو فشار میدادم وخودمو لعنت میکردم شادان گله میکردو حق میزد

تو خونس کلفتش بودم شبا مست میومد ومنو با کمر بند میزد تا اینکه با خدمتکارهمسایه بغلی دوست شدم اون کمکم کرد راهنمایم کرد

ازش به خاطر کتکهایش شکایت کنم منم شکایت کردم کاوه که منو تو دادگاه دید گفت تو که بدبخت کسی رو نداری جایی برام موندن نداری میای خونه حسابتو میرسم

کاوه میدونست من بدبختم اگه بمیرم کسی نیست حمایت کنه منم گفتم چی فک کردی کار میکنم اونم خندید وگفت بدبخت تمام مدارکت پیش منه تازه اینو بدون مدرکتو اتیش زدم حالا بدون مدرک برو دنبال کار به راضیه گفتم اونم گفت تا وقتی دادگاه بعدی برم توخونس زندگی کنم اولش قبول نکردم اما چاره نداشتم رفتم خونس بیچاره هم خرج منو میداد هم خودشوتالینکه بالاخره بعد کلی دوندگی طلاقمو گرفتم

ار تمام حق و حقوقم گذشتم بعدم چون مدرک تحصیلی نداشتم به کمک راضیه تو شرکت نظافت چی کارپیدا کردم

رادمهر تو درک نمیکنی برام چقدر سخت بود از همه تحقیر شنیدم تالینکه خونه سهیلا خانوم رفتم اون بابقیه فرق داشت کمکم کرد

شادان تعریف میکرد ومن خشمم اضافه تر میشد چقدر من نامرد بودم باخجالت گفتم اروم باش عزیزم دیگه بسه نمیزارم دیگه اب تو دل مهربونت تکون بخوره من احمق رو ببخش

رادمهر:

یک هفته گذشت تابالاخره شادان رو متقاعد کردم برای ازدواج
 همش چرت و پرت میگفت تو هنوز پسری من یک زنم که مطلقه ام بدردت نمیخورم
 خانوادت بفهمن نمیزارن تااینکه گفتم من خیلی وقته پیش خانوادم نمیروم تو غصه نخور
 قرار شد به اصفهان زنگ بزنی خبرشون کنم تا به مامان گفتم میخوام ازدواج کنم گریه کردوگفت چقدر بیچاره
 است که تو عروسی هیچ کدوم از پسرش نیست
 گفتم غصه نخورمیرم پیششون
 بابا هم که خبر ازدواجمو شنید تهدید کرده بود دیگه پسری به نام من نداره وپامو دیگه تو خونه ندارم منم به
 مامان گفتم بهش بگو متاسفانه ۳ دنگ عمارت به نام منه پس با خانومم میایم
 میدونستم بابا عصبانیه چون ۳ دنگ عمارت سهم ارث عمه ام بود وچون اون بچه ای نداشت به نام من کرده
 بود
 این روزا باشادان میریم بازار تا خرید عروسی بکنیم هرچی چشمم میفته و خشکله براش میخرم
 شادانم مجبورم کرد منم حلقه بخرم رینگ ساده ای خریدم
 ولی از شادان خجالت میکشیدم چون گفتم نمیتونم عروسی در شانش بگیرم که خندید وگفت اشکالی نداره مهم
 اینه باهمیم
 وچقدر من خوشحال بودم از جوابش و بهش افتخار میکردم
 آخر هفته قرار بود تو محضر عقد کنیم فقط من چند تا از دوستامو دعوت کنم
 بماند وقتی به امیر گفتم عروس شادانه گفت از روز عروسی میدونسته بهش علاقه دارم
 ازچشمام مشخص بوده منم کلی دروغ گفتم که نامزدی شادان بهم خورده وال وبل و خانوادش خارج هستند
 بالاخره امروز روزیه به شادان میرسم وشادان مال من میشه الان دم ارایشگاه منتظرشم
 تهدیدش کردم موهاشو رنگ نکنه اخه عاشق رنگ موهاشم اونم به شوخی میگه قبلا که سیم ظرفشویی بود
 منم میگم لطفا حماقتهای گذشتمو یاد اوری نکنه که میخنده وتوبغلم میاد ومیگه رادی جون شوخی کردم از
 اولش بخشیدمت
 بالاخره اومد خدای من شادان تو اون کت ودامن سفید خشگل با شال سفیدش مثل فرشته ها شده بود
 ابروهاش نازک شده بودن واریش ملیحی داشت وقتی در ماشینو براش باز کردم سوار شد وگللهای رز سفید
 ودستش داشت

دستشو روی دنده زیر دستم گذاشتمو گفتم فرشته من خوشبخت میکنم واون بود که لبخندی میزد
 تو محضر بودیم چند تا از بچه های شرکت بودن وامیر
 عاقد داشت خطبه عقدو میخوند ومن هول بودم دلم میخواست سریعترتموم بشه
 خانوم شادان سرمدی ایا بنده وکیلیم شما رو به عقد دائم آقای رادمهر ایزدی با صدق معلوم ومهریه ۱۴ سکه
 بهار ازادی و ۲۰۰۰ شاخه گل نرگس دریاورم وکیلیم؟؟؟
 صدای اومد عروس رفته گل بپینه
 بازم خطبه رو خوند که گفتن عروس زیر لفظی میخواد جعبه مخمل حاوی سرویس طلا رو روی پای شادان
 گذاشتمو گفتم زودتر بله رو بگو دیگه
 شادانم اروم گفت چه دوماه هولی..
 بالاخره باکلی معطلی گفت با اجازه بزرگترا بله.....
 صدای جیغ وهورا بود از منم عاقد پرسید همون بار اول بله رو دادم که امیر خندید وگفت دوماه چقدر هول
 میزنه
 حلقه رو دستم کرد منم حلقه رو دستش کردم وپشت دستشو بوسیدم
 بازم این بی جنبه ها سوت زدن نمیزارن ادم بازنش تنها باشه
 غسل خوردنم حکایتی داشت میخواستم انگشت شادان رو گاز بگیرم که چشماشو مظلوم کردوگفت دلت میاد
 منم که زن زلیل دستشو بوس کردم وگفتم معلومه نه قربونت برم
 اما شادان نامرد با نهایت بدجنسی گازی به انگشتم زد اشکم در اومد
 بعد محضر هم جماعت بیکارروبه رستوران دعوت کردم تا ولیمه عروسی مو بدم راستی یادم رفت فرید
 وهمسرش با دختر شیرینشم بودن که شادان خیلی تعجب کرد
 تورستوران هرچی تونستند غذا سفرش دادن فرید گفت باید از این موقعیت استفاده کنند چون فعلا رادمهر
 سرش داغه وهیچی حالیش نیست
 منم گفتم هرچی میخوای کوفت کن برای خودمو شادان هم یک پرس جوجه سفارش دادم شادان گفت چرا
 یکی؟
 گفتم دیگه خواب تنها غذا خوردنو ببینی عزیزم از این به بعد غذای مشترک
 چقدرفرید منو زن زلیل خطاب کرد ولی مهم نبود

بالاخره همه برامون ارزوی خوشبختی کردنو رفتن
 از امیرم مرخصی گرفتم برای چند وقت چون زیاد مرخصی طلب داشتم قبول کرد
 بعد از رستوران با شادان رفتم بام تهران وکلی درمورد آینده حرف زدیم
 شادان که خسته شده بود میگفت بریم خونه ومن میگفتم برات سوپرایزی دارم گفت چیه گفتم میبینی
 تا رسیدیم خونه رفتم تو اتاق وساک لباس رو اوردم شادان که خسته شده بود وروی مبل نشسته بود با تعجب
 نگام کرد که چشمکی بهش زدموگفتم الان میفهمی عزیزم
 تلفنو برداشتم وتاکسی خواستم برای فرودگاه
 شادان که چشمش قد توپ شده بود اومد کنارموگفتم رادی قضیه چیه
 گفتم قربونت بره رادی برامون برای کیش بلیط گرفتم یک هفته کیش هستیم از اونجا هم میریم ترکیه ماه
 عسل
 با تعجب گفت کیش برای چی به من نگفتی گفتم تو نگران چیزی نباش وسایل هامونوجمع کردم فقط مونده
 بریم
 شادان خودشو تو بغلم پرت کردو گفت عاشقتم
 ومن بودم که لبخندی زدموگفتم من بیشترخانومی
 بعدم اولین بوس زندگی مشترک روازش گرفتم وشادانم باعشق همراهیم کرد تاکسی اومد رفتیم به طرف
 فرودگاه
 بماندکه توی هواپیما شادان خوابید وسرشو روی شونم گذاشت امان خوشحال بودم که زندگی خوبی دارم
 وخوشبخت ترین مرد روی زمینم
 هتل رو از قبل رزرو کرده بودیم هتل مجلل اینقدر خسته بودیم اومدیم سوییتمون خیلی دلباز بود ویو زیبایی
 داشت
 ساک رو گذاشتم دیدم شادان داره مانتو شو در میاره گفتم عزیزم تا من دوش میگیرم توام خودتو آماده کن
 شادان باگیجی گفت آماده چی؟؟؟
 چشمکی زدمو گفتم نمیدونی
 گفت خیلی بی ادبی منحرف
 خندیدموگفتم چرا منحرف همه زن وشوهرها پس منحرفا

بالشتی طرفم پرت کردوگفت ساکت شو دیگه
 رفتم تو حموم وگفتم حالا ببینم میتونی داماد رو راهی قبرستون کنی
 گفت خدا نکنه رفتم حموم
 دوشمو گرفتم که از تو حموم صدا زدم عزیزم شادان جان
 اومدو گفت جانم کاری داری
 گفتم میشه حولمو از توساک بدی گلم
 گفت چشم سرورم امر امرشماست
 خندیدمو گفتم قربونت بره رادمهرت
 حوله رو داد پوشیدمو از حموم زدم بیرون دیدم شادان تمام لباسها رو توی کمد چیده و خودشم یک تاپ شلوارک
 قرمز تنشه
 حواسش نبود از پشت بغلش کردم که جیغی زد تو همون حالت گفتم هیس عزیزم منم نترس
 شادان با صدای لرزانی گفت رادمهر بزار کمدو بچینم
 گفتم الان نه قربونت برم بعدم بردمش اروم گذاشتم روی تخت
 دیدم چشماشو بسته گفتم قربونت برم ازمن میترسی
 چشماشو باز کردوگفت نوچ
 خندیدمو گفتم قربون نوچ گفتنت گلم وشادانو توی سیل بوسه هام غرق کردم.....

شادان :

بااحساس دستی روی شکمم چشمامو باز کردم رادمهر بود که روی شکمم نوازش میکرد تا چشمای بازمو دید
 روشونو بوسید و سرشو کنار گوشم آورد وخوند
 خوابم یا بیدارم تو با منی با من
 همراه و همسایه نزدیک تر از پیرهن
 باور کنم یا نه هرم نفسهاتو
 ایثار تن سوز نجیب دستاتو
 خوابم یا بیدارم

لمس تنت خواب نیست

این روشنی از توست

بگو از آفتاب نیست

بگو که بیدارم

بگو که رویا نیست

بگو که بعد از این

جدایی با ما نیست

اگه این فقط یه خوابه تا ابد بذار بخوابم

بذار آفتاب شم و تو خواب از تو چشم تو بتابم

بذار اون پرنده باشم که با تنزخمی اسیره

عاشق مرگه که شاید توی دست تو بمیره

خوابم یا بیدارم ای اومده از خواب

آغوش تو وا کن قلب منو در یاب

برای خواب من ای بهترین تعبیر

با من مدارا کن ای عشق دامنگیر

من بی تو اندوه سرد زمستونم

پرنده ای زخمی اسیر بارونم

ای مثل من عاشق همتای من محجوب

بمون ، بمون با من ای بهترین ای خوب

غرق اهنگ شدم ولذت میبردم شعر که تمام شد رادمهر بوسه پرحرارتی ازم گرفتو گفت صبح اولین روز زندگی

مون بخیر خشگلم

دستامو دورگردنش کردم و گفتم صبح تو ام بخیر عزیزم

بعد از یک صبحانه شاعرانه و عاشقانه که خوردیم و همش رادمهر منو نوازش میکرد و نازمو میکشید رفتیم بیرون

رفتیم بازار

اینقدر رادمهربرام لباس خرید که منو خفه کرد از این لباسهای خاک تو سری هم خرید و میگفت هرشب باید
برام یکیشونو بپوشی

بعدم رفتیم رستوران ایتالیایی و غذاخوردیم رادمهر کلی جک تعریف میکرد و من میخندیدم
هردفعه به خندم خیره میشد و قربون صدقم میرفت

رادمهر:

الان توی هواپیماایم داریم میریم ترکیه شادان کمی استرس داره دفعه اولشه سفر خارج از کشور میره
تمام طول مسیر دستش توی دستم بود و بهش میگفتم نگران نباش الان میریم هتل فردا هم میریم پیش
شروین وروژین

از شروین وروژین برای شادان کلی تعریف کردم دلش میخواد ببینتشون
بالاخره تو فرودگاه استانبول فرود اومدیم

از هواپیما پایین شدیم ساک رو که تحویل گرفتم تاکسی گرفتم ترکی رو مثل بلبل صحبت میکردم
شادان گفت چقدر بدجنسی رادمهر به منم باید یاد بدی دستشو گرفتمو بوسه روی انگشتاش گذاشتمو گفتم
چشم خانومم

رسیدیم هتل خدا روشکر اتاق داشت یک اتاق دونفره گرفتیمو وسایل ها رو بردم داخل شادان خودشو روی تخت
انداخته بود گفتم عزیزم پاشو لباساتو عوض کن بعد بخواب پاشو
شادان گفت الان نه خیلی خستم رفتم طرفش و روسری رو از سرش دراوردم و همینطور که دکمه های مانتوشو
باز میکردم

گفتم چقدر تنبلی دختر اینجوری اذیت میشی بخوابی مانتوشو در اوردم و پتوشو روش مرتب کردم تا بلند شدم
شادان دستشو دورم حلقه کردو با صدای خواب الودی گفت کجامیری

گفتم زود میام میرم کمی خوردنی بخرم گوشو بوسیدمو رفتم
یک ساعتی طول کشید وقتی اومدم شادان هنوز خواب بود ساعت ۵ عصر بود منم کتمو در اوردم وروی تخت
خوابیدم تا بعد بیدارشم

دستی موهامو تگون میداد شادان بود دستاشو گرفتمو با صدای دورگه ای گفتم شیطنت نکن گلم بزار کمی
بخوابم صدای خنده شادان بود گفت رادی پاشو دیگه ساعت ۸ از گشتگی مردم

از بس شادان اذیتم کرد بیدار شدم تا چشمای بازمو دید منو محکم بوسید و گفت اخ جون بیدار شدی
گرفتمشو گفتم ای شیطان مگه میزاری بخوابم ولی تلافیشو امشب سرت میارم منم نمیزارم شب بخوابی جیغی
کشید و بی حیایی نثارم کرد

شادان:

چقدر خندیدیم تا دیروقت رفتیم گردش رادمهر منو تمام جاهایی که رفته بود برد و تمام نقاط رو نشونم داد
یک ست کفش و کیف چرمم خریدم خیلی خشگل بود به رنگ قرمز ولی کمی پاشنه هاش بلند بود البته تازه به
نزدیک رادمهر میرسیدم

رادمهرم غر میزد دیگه کفش به این بلندی نپوش دوست دارم همیشه کمی ازمن کوتاه تر باشی
منم گفتم چرا تو خودخواهی دوست داری قدم فسقلی باشه

خندیدو منو تواغوش گرفت و گفت همیشه دوست دارم جات اینطوری باشه.

ساعت ۱ برگشتیم رادمهر نامرد به تاوان عصر که نذاشتم بخوابه
تا دیر وقت نداشت بخوابم وهر اعتراض منو با روش خودش جواب میداد
چه تنبیه دلچسبی.....

صبح باهم رفتیم کافه ای وصبحونه مخصوص ترکی خوردیم بعدم اومدیم هتل اول دوش گرفتیم والان حاضر
میشدیم بریم پیش دوستان رادمهر

کمی استرس دارم چه طور افرادی باشن رادمهر بهشون نگفته واونو رو میخوایم سوپرایز کنیم
کت وشلوار سفیدموپوشیدم چون کتش بلند بود به جایی مانتو میتونستم استفاده کنم

شال قرمزی سرم کردم وشروع کردم ارایش صورت

خوبه حالا با ست کیف وکفش جدیدم با شالم هماهنگ شده بود فقط یک رژ قرمز کم داشت که تیپم تکمیل
شد

رادمهر تا منو دید گفت چه خشگل شدی امروز

مشتی به بازوش زدمو گفتم مسخرم نکن لبخندی زدو گفت مسخره چیه راسته اصلا بهت ثابت میکنم تا
خواستم دهنمو باز کنم

راه حرف زدنم رو بست رادمهر نامردم شالمو دراورد و کلیپسمو باز کرد همیشه میخواست دستشو تو موهام کنه داشت موهامونوازش میکرد حالم بد شد متوجه شد عقب کشید

همینطور که نگام میکرد گفت تو مثل چشمه ای هستی که من ازت انرژی میگیرم

گفتم توام مثل کوهی هستی که بهت تکیه میکنم هیچوقت تنهام نزار

بالاخره ازهم دل کندیم ومن بودم که به خاطر بهم خوردن موهام به رادمهر چشم غره میرفتم

رژموزدم که گفت باز دلت هوس کرد گفتم وای به حالت بیایی جلو زود باش دیر شد

سریع طرفم اومدوگونم رو بوسید وگفت من هیچ وقت ازحقم نمیگذرم خشکله منو تهدید نکن حالا هم بریم

تا نزدیک خونشون مثلا قهر بودم وصورتهم رواز رادمهر برمیگردوندم

وقتی رسیدیم از تاکسی پایین شدیم رادمهر کمرمو گرفتو گفت حالا باهام اشتی باش اینجا نمیتونم خوب منتتو بکشم بعه خوب نازتو میکشم عروسک حالا بخند

گفتم چه پرو منم گذاشتم تو باکس قشنگی کمی زعفران وپسته وشکلات سوغات آورده بودیم

بازوی رادمهر و گرفتموگفتم فکرای بیخودی نکن فعلا جلوی دوستات ابروداری میکنم

لبخندی زدو دست دور شونم پیچید وگفت لطف میکنید سرورم

بعدم طرف خونشون رفتیم خونشون اپارتمانی بود رادمهر زنگ طبقه ای رو زد وچیزی به ترکی گفت در باز شد

عقب ایستاد رد شم گفتم چی گفتی بهشون

گفت به طبقه بالاشون زنگ زدم وگفتم مهمون طبقه پایینیم در وباز کنه میخوام سوپرایزشون کنم

گفتم دروغ نگوانم باز کرد با چه کلکی سرهم کردی سوار اسانسور شدیم که چشمکی زدو گفت مردونست

گفتم باشه رفتیم هتل حالتو میگیرم

شادان :

بالاخره به خونشون رسیدیم رادمهر زنگ زد که صدای شروین اومد داشت به فارسی میگفت روژین جان دروباز کن حتما این همسایه پرو طبقه پایینه

ماشالله چه دادی میزد در باز شد دختری زیبا جلویم بود حتما روژین بود کمی تپل بود

اول نگاهی به من کرد تا رادمهرودید داد زد شروین

پسری به سرعت اومد کنارش و گفت عزیزم چی شدی حالت خوبه بعد تازه متوجه در باز شد و نگاه کرد
تارادمهرودید گفت داداش رادمهر تویی

پریدند وهمدیگه رو بوس ممیکردن بالاخره مارو تو خونه راه دادن خونه قشنگی بود کمی به سبک ایرانی دکور
شده بود

زن وشوهر داشتند به مانگاه میکردند رادمهرم منو به خودش میچسبونند

شروین گفت داداش خوش اومدی خانومو معرفی نمیکنی

رادمهر بالبخند گفت چرا ایشون سرور بنده تاج سرم عزیزم همسرم شادان جان

ایشونم رفیق رفقا داداش گلم شروین وخانومش روژین بانو

شروین خندیدوگفت باباعجب رویی داری مارو برعروسیت دعوت نکردی ببین چه لفظ قلمم حرفمیزی به منم

گفت خیلی خوشبختم شادان خانوم وبهتون تسلیت میگم

متعجب نگاش کردم که گفت به خاطر ازدواج با رادمهر دیگه

یکهو روژین گفت شروین جان اذیتشون نکن وبه من گفت عزیزم خوشبختم واقعا بهت تبریک میگم داداش

رادمهر مرد خوبیه

تشکری کردم که بازار تعریفا شروع شد تازه فهمیدیم این زوج مهربون دارن پدرومادرمیشن برای همینه روژین

کمی تپل بود

وقتی فهمیدن هتلیم واقعا ناراحت شدن که مارو قابل ندونستید بیاین اینجا شروین به اجبار رادمهر رو باخودش

برد برن هتل تصفیه کنن وساکمونو بیارن

منو روژین تنها شدیم داشت ناهار درست میکرد منم رفتم اشپزخونه کمکش

تا منو دید گفت چرا اومدی اینجا عزیزم برواز خودت پذیرایی کن

گفتم ممنون میخوام کمکتون کنم گفت چقدر رسمی حرف میزنی گلم بامن راحت باش شادان جان

لبخندی زدم گفت اگه میخوای کمک کنی پس بی زحمت سالاد درست کن

داشتم سالاد درست میکردم که روژین گفت یک کباب ترکی خوشمزه درست کردم دوست داری

گفتم نخوردم ولی حتماعالیه ممنون گفت شادان جون تو باید تک باشی که داداش رادمهرمون تن به از دواج

داده

گفتم نه اینجوریا نیست ما زندگی پرفراز ونشیبی داشتیم

گفت اگه دوست داری خوشحال میشم برام تعریف کنی

نمیدونم چرا همه چیزو براش گفتم روزین باناراحتی گفت متاسفم زندگی سختی داشتی امیدوارم از این به بعد خوشبخت باشی چون هم حق تویه هم اقا رادمهر

رادمهر:

بعداز اینکه ازهتل اومدیم نهار رو با شوخی و خنده خوردیم وقرارشد تا غروب استراحت کنیم بعد دست جمعی بریم گردش

تو اتاقی که به ما دادن تا عصر خوابیدیم البته بماند چقدر ناز شادان رو کشیدم باهام اشتی کرد غروب اول رفتیم موزه بعدم شهر بازی و سوار وسایل شدیم شادان کمی میترسید که به خاطر اون زیادمم سوار نشدم بستنی خوردیمو خندیدیم بعدخانمها رو بردیم بهترین پاساژ شهر واونا هم به جیب منو شروین رحم نکردن شادان برای منم یک کت پاییزه اسپرت خرید

تمام یک هفته ای که ترکیه بودیم بهترین روزهای عمرمو گذروندم شادان خوشحال بود واین تنها چیزی بود که ارزش داشت

دیگه وقت رفتن رسیده بود باید میرفتیم تا یک سفرم بریم اصفهان چقدرتو فرودگاه شادان وروژین گریه کردن شروین زنشو بغل کرده بود وسی میگرد ارومش کنه ومن شادانو بالاخره سوار هواپیما شدیم

اول برای تهران بلیط گرفتم دوسه روز تهران میبودیم بعد میرفتیم اصفهان

شادان از ترکیه برای مامان وبابا حتی ریحان ورویا وبچه هاشونم هدیه خریده بود

تهران رسیدیم امیر دیدنمون اومد وکلی گله کرد که شرکت بدون تو هیچه ومن گفتم تازه من اصفهانم میرم یک هفته تهران استراحت کردیم وبعد هم اماده سفر به اصفهان شدیم

باماشین خودمون رفتیم که لازمون بود کل مسیرو شادان خوابید

اصفهان که وارد شدیم شادان نگران بودومیگفت وای اگه اونو قبول نکنن چی میشه

منم سعی میکردم ارومش کنم جلوی عمارتمون رسیدیم

بوق زدم مش صفر سرایدار دروباز کرد تا منو دید گفت سلام ببین کی اومده اقا رادمهرخوش اومدید بفرمایید

باماشین وارد شدیم از ماشین پایین شدیم باکس سوغاتیا رو برداشتمو دست یخ شادانو گرفتم ورفتیم تو خونه

مادر تا منو دید بالاشک بغلم کرد وهی گله میکرد از بیوفاییم بعدم شادانوبوسید وخوش امد گفت

شادان که رفتار مادر رو دید ارومتر شده بود گفتم کسی دیگه ای نیست گفت پدرت حجرست میاد الانم زنگ میزنم دخترارو دعوت میکنم امشب بعدازمدت ها باهم باشیم

رادمهر:

شب رویا با شوهرش ویچه هاش وریحانه هم با شوهرش و دخترش اومدن چقدر بیچه ها بزرگ شده بودن امیرحسین وامیر رضا با زهرا چقدر بزرگ شده بودن وهستی دخترریحان رویا وریحانه بامحبت باشادان برخورد کردن وسلیقه منو افرین گفتن هستی که از وقتی عروسک رو از شادان گرفته بود همش تو بغل شادان بود وبهش زندایی میگفت بالاخره ساعت ۹ شد وبابا اومد تا ماشینشو پارک کرد مادرم گفت پسرم هرچی گفت ناراحت نشید مدتی عصبی شده

بعدم شادانو گفت مادر توام اگه بهت چیری گفت غصه نخوریا شادانم گفت چشم مادرجون بابا اومد تا داخل شد گفت این ماشین کیه بیرون بعدم گفت رویاشون اومدن تا چشمش به من افتاد اول نگاهی به منو شادان کرد وبعد داد زد کی اینا رو راه داده داخل رفتم جلو گفتم سلام اقاجون جوابمو نداد شادانم سلامی داد که جوابشو ندادو به مادرم گفت همین الان بهشون بگو از اینجا برن

رفتم نزدیک بابا گفتم اقاجون متاسفم ولی من نمیرم مثل اینکه یادتون رفته نصف این خونه مال منه تاینو گفتم سیلی بود که روی صورتم میخورد صدای تعجب رویا وبقیه در اومد مادرم گفت رادمهرجان این حرف چی میزنی

گفتم ببخش مادراما من دلم برای اقاجون تنگ شده بازمن اومدم بینمش منو بیرون میکنه بابا باعصبانیت گفت هه بازنت تو دست دختری رو گرفتی که حتی خانوادش اونو نمیپذیرن شادان رو نگاه کردم متوجه شدم اشکش چکید با ناراحتی رفتم ودستشو گرفتم وگفتم یک تار مو شادان شرف داره به همه حتی دختر حاج صولتی خبردارم با شوهرش چیکارکرده

بابا با خشم نگام کردو گفت هرغلطی میخوای بکن اما جلوی چشمم نبینمت نه تو رو نه این دختره رو بعدم رفت تو اتاقش

منم دست شادانو گرفتمو گفتم ببخشید مادرجان اذیتت کردیم من وشادان خسته ایم میرم تو اتاق سابقم

مادرم گفت پسرم چیزی نخوردی گفتم ممنون گرسنه نیستم بعدم باشادان پله ها رو بالا رفتیم تا وارد اتاق شدیم شادان دستشو کشیدورفت خودشو روی تخت انداخت وزد زیرگریه پوفی کشیدمو کتمو دراوردم ورفتم کنارش موهاشو نوازش کردم گفتم عزیزم بسه ما که انتظار این برخورد رو داشتیم تو ببخش شادان گریش بیشتر شد وگفت بابات راست میگه من بی کس وکارم با عصبانیت بلندش کردم گفتم به جون خودت که برام عزیزی اگه یک بار دیگه این اراجیفو در مورد خودت بگی من میدونم وتو...

بغلش کردم گفتم عزیزم مهم تویه اصلا غصه نخور من تا اخر عمرنو کريتو میکنم

شادان:

چند روزیه اینجاییم رفتار همه بامن مهربونه رادمهر هرروز منو میبره ومیگردونه ۳۳ پل زاینده رود میدون امام بازارهاش غذا های معروفش که تا حالا نخورده بودم بریونی و... تنها مشکلم پدرشه من دلم نمیخواه با وجود من دلخوری بینشون باشه تا حالا از هر دری وارد شدم تحویل نگرفته

تا اینکه مرخصی های رادمهرم تمام شد وباید برمیشگستیم دلم نمیومد مادرو خواهرهاشو ول کنم هستی خشگل که به من وابسته شده بود اما باید میرفتیم ازشون قول گرفتیم بیاین تهران تهران اومدیم روزهارادمهر میرفت سرکار منم بیکاربودم رادمهرگفت دنبال کارهام هست مدرکمو از دانشگاه باز بگیره میگفت امیر یک پارتی داره

بالاخره بعد از ۲ ماه مدرکمو گرفتم وخوشحال بودم رادمهرتشویقم کرد ادامه تحصیل بدم ومنم باجان ودل قبول کردم

درس میخوندم تا رشته خودمو ادامه بدم رادمهرواقعا ادم صبوری بود برخلاف من که کم طاقتم بیشتر قهرامون از طرف من بود ورادمهر با بزرگواری برای اشتهی پیش قدم میشد

هروقت بهش میگفتم تو منو خیلی لوس میکنی میخندید ومیگفت من بیشتر از این بهت بدهکارم کلاس رانندگی هم رفتم ورادمهر برام کادو قبولیم پرایدی خرید گفت بااین تمرین کنم رانندگیم بهتر بشه ماشینمو عوض میکنه

روز کنکور استرس داشتم رادمهر مثل مادری که بچشو سر امتحان میفرسته صبح برام صبحانه مفصلی آماده کرد و منو رسوند و پشت در منتظرم شد

هرچی بلد بودم جواب دادم امیدوار بودم قبول شم بعد امتحانم منو برد رستوران نتایج اعلام شد و در تکمیل ظرفیت قبول شده بودم واقعا خوشحال بودم جایزه قبولیم ۲۰۶ بود که رادمهر برام خرید هرچند تا حالا تصادف نداشتم

هرروز میرفتمو میومدم و خوشحال بودم مدتی بود به رادمهر گفتم دلم بچه میخواد اولش میگفت امدگیشو من ندارم تا اینکه راضی شد

ترم اولو خدا روشکر با موفقیت تموم کردم شبها تو بخشی از درسهام رادمهر کمکم بود تا اینکه یک شب درحالی که داشتم شام آماده میکردم و رادمهر داشت تیوی میدید حالت تهوع شدیدی گرفتم کلی بالا اوردم رادمهر نگرانم شده بود و اصرار کرد برم دکتر اما من گفتم خوبم و چیزیم نیست

تمام شبو نداشت دست به سیاه و سفید بزنم و بقیه کارا رو خودش کرد صبح شد هنوز حالت تهوع داشتم رادمهر که دید سر صبحانه حالم بهم خورد گفت باید بریم دکتر و امروز نمیره شرکت

منم مجبور شدم و حاضر که بریم دکتر...

رادمهر:

الان تو آزمایشگاه هستیم و دارن از شادان خون میگیرن واقعا نگرانم اگه چیزیش بشه سعی کردم افکار منفی رو از خودم دور کنم بالاخره باحال زار اومد کمکش کردم و رفتم براش معجونی گرفتم فردا نتیجه مشخص میشد بردمش خونه و گفتم امروز غذا از رستوران میگیرم و حق نداره کاری کنه اونم موافقت کرد

فردا شادان رو خونه گذاشتمو رفتم جوابو بگیرم جواب رو گرفتم از اونجا بردم دکتر و نشون دادم دکتر خانوم مسنی بود گفت مریض چکاره منه

گفتم لطفا راستشو بگیر حالش خوبه همسرم هست

دکتر لبخندی زد و گفت بله پسر من حال خودش خوبه هم بچه اش

گفتم خدارو....

یک هو متوجه حرفش شدم گفتم بچه

دکترخندید وگفت بله شما دارید پدرمیشید بهتره همسرتونو ببرید دکترزنان

اولش تو شک بودم سوار ماشین شدم شروع کردم خندیدن اونم بلند ومیگفتم خدایا شکرت

هرکه رد میشد با سری به نشانه تاسف نگام میکرد میگفت حتما مریضم رفتم اولش شیرینی فروشی وشیرینی

مورد علاقه شادانو گرفتم لطیفه

بعدش رفتم گل فروشی وگل نرگس خریدم شادان عاشق رز و نرگس بود بعدم باخوشحالی طرف ونه رفتم خبر

رو بهش بدم

تا وارد خونه شدم دیدم شادان داره گردگیری میکنه عصبی شدم ورفتم جلو پارچه رو ازدستش گرفتمو گفتم

هیچ معلومه چیکار میکنی

گفت چه خبرته دارم گردگیری میکنم دستشو گرفتمو بردم نشوندمش روی مبل وگفتم شما خیلی اشتباه میکنی

از این به بعد حق نداری دست به سیاه وسفید بزنی

با تعجب گفت دیونه شدی به خاطر یک حالت تهوع ساده

گفتم نه گفت پس چیه حتمایک مریضی دیگه دارم گفتم نه خانوم کوچولو شما داری مامان میشی

اولش ساکت شد بعد زد زیرگریه ترسیدم گفتم چی شدی عزیزم خوبی

گفت اره باورم نمیشه رادی داریم بچه دارمیشیم گفتم بله وگلا روبهش دادم تقدیم با عشق به مادرچم

گلا رو بو کرد وگفت ممنون رادمهرم

گفتم من از تو ممنون به خاطر این فرشته الهی

شادان:

از اون روز به بعد رادمهر چپ میرفت راست میرفت گیرمیداد کاری نکنم هرچی میگفتم بابا تازه اولشه مگه

گوش میکرد با نارضایتی منو تا دانشگاه میرسوند وخودشم دنبالم میومد

میگفت اگه یک جا پشت فرمون حالت بدشه من چه خاکی تو سرم کنم

خیلی هوامو داشت دنبال خدمتکار قابل اعتماد بود برای کارای خونه

منم راضیه رو معرفی کردم قبول کرد وقتی به راضیه زنگ زدم خیلی خوشحال شد گفت جایی که میره اذیتش میکنن و قرار شد بیاد

دیگه همدمی داشتم البته رادمهرم روزی چند بار از شرکت تماس میگرفت
ماهه چهارم رفتم سونوگرافی بچه دختر بود رادمهر که از خوشی نمیدونست چیکار کنه همیشه میگفت عاشق دختر بچه هاست

رادمهر خیلی بهم محبت میکرد منو میبرد هر چند وقت گردش تا روحیه بازتر شه
میگفت باید مرخصی بگیری ترم بعدو برای امتحانا نمیداشت زیاد بیدار بمونم و میگفت فقط تا حد پاسی بخون
ترم بعد جبران میکنی
منم موافقت کردم ترم بعد مرخصی بگیرم

دیگه سنگین شده بودم گاهی رادمهر به شوخی میگفت از منم چاقتری
منم بهم برم بخورد باهاش قهر میکردم به غلط کردن میوفتاد تا اینکه راضی میشدم
بالاخره یک شبی دردم گرفت و باکمک راضیه و رادمهر تا بیمارستان رفتم رادمهر بهم اطمینان میداد و قربون
صدقه خودمو دخترمون میرفت

لحظات سختی بود بالاخره با عمل کردنم دخترم به دنیا اومد شبیه رادمهر بود فداش شش ماه بود
فرداش رادمهر بادهسته گل رزی اومد و منو بوسید بعدم پیشونی دخترمونو و گفت اسمشو میزارم شادی هم به اسم
مادرش بیاد هم باعث شادی ما شد

رادمهر همه دوستاشو دعوت کرد به همه ولیمه داد مادر و خواهرش اومدن از اصفهان اما پدرش نه
دخترم بزرگ و بزرگتر میشد وقتی بهش شیر میدادم رادمهر ساعتها نگاش میکرد و قربون دست و پای کوچولوش
میشد

شادان :

سه سال گذشت تو این سالها حوادث بسیاری به وجود اومد
مادر رو باز دیدم و فهمید دخترم دارم عموم سخته کرده بود و مرده بود و مادرم تنها شده بود
رادمهر پیشنهاد داد باما زندگی کنه اما مادرم شرمگین بود و قبول نکرد
گفت اون موقعا چاره نداشته و نمیتونسته از من دفاع کنه منم بخشیدمش چون خودم مادر بودم

متاسفانه رادمان برادر رادمهر فرانسه تصادف کرد و مرد وقتی پدر رادمهر شنید از ناراحتی کمرش شکست داغ
اولاد سخته

ولی بعدش با رادمهر اشتی کرد و گفت اگه از اولم غرور نمیکرد الان پسرشم زنده بود
اقاجون شادی رو خیلی دوست داره گاهی میاد دیدنش و به ما هم پیشنهاد داد برای زندگی بریم اصفهان اما
نمیشد شرکت رادمهر تهران بود

منم فوقمو گرفتمو توی شرکت رادمهر باهاش همکاری میکنم شادی مهد میره و عاشق باباشه
رادمهر پدر نمونه ای واز هیچ کاری براش دریغ نمیکنه هرچی میخواد براش میخره و من گاهی میگم لوشش
کرده

امروز سالگرد ازدواجونه و من باماشینم میرم دنبال رادمهر شرکت
همه رو دعوت کردم چند تا از دوستانمونو با مادرم و پدر و مادر و خواهرهای رادمهر از اصفهان
میخوام پوپرایزش کنم شادی پیش مادر بزرگ و پدر بزرگشه منم دم شرکت بالاخره اقا اومد سوار شد گونمو
بوسیدو گفت سلام گلم چه عجب اومدی دنبال شوهر جان
گفتم من فدای شوهر جان اخمی کردو گفت خدا نکنه زن جان
تو راه کمی حرف زدیم ساعت ۷ غروب بود وارد خونه شدیم گفت شادی کجاست یک هو همه شروع کردن
تولدت مبارک خوندن

رادمهر بابیهت نگاهش کرد که شادی اومد طرفشو گفت سالگردتون مبارک بابایی
رادمهر بغلش کردو از لپهای سفیدمش بوسه ای گرفت و گفت قربونت برم بابایی فدات بشم عسلکم
همه تبریک میگفتن موقع رقص شد رادمهر دستشو طرفم دراز کردو گفت پرنسس افتخار میدن
شادان باکمال عشق دستشو تو دست مردش گذاشت و رفتن برای یک رقص زیبا و شیک
اهنگ خارجی میخوند و شادان دستشو دور گردن رادمهر برده بود رادمهرم کمر عشقشو گرفته بود و باهم
میرقصیدند

,Thy beauty haunts me heart and soul
;Oh, thou fair Moon, so close and bright
Thy beauty makes me like the child
:That cries a loud to own thy light

The little child that lifts each arm
 .To press thee to her bosom warm
 Though there are birds that sing this night
 ,With thy white beams across their throats
 Let my deep silence speak for me
 :More than for them their sweetest notes
 ,Who worships thee till music fails
 .Is greater than thy nightingales

ترجمه :

می کند تسخیر قلب و جانم را
 جلوه زیبایی تو ماه زیبایم
 ای تو که بسیار نزدیکی و روشن
 می بری من را به سمت کودکی هایم
 می کنم گریه چو کودک
 تا فقط مال خودم باشد
 نور زیبای تو ای ماه قشنگ عالم آرایم
 کودکی که مثل دختر بچه ای انگار
 می گشاید دستهایش را
 تا در آغوش کشد بر سینه گرمش فشارد باز
 او تو را، ای ماه زیبایم
 گرچه می خوانند در این شب، پرندگان خوش آواز
 نور تو کرده گلویشان را کمی روشن
 تو کمی بگذار تا اینک سکوت بس عمیق من برای من
 سخن گوید
 بیشتر از

آنچه گویند از برای صاحبان خود
آن صداهای خوش و زیبا
گویدم :

آن کس تو را او می پرستد در میان نغمه های دلکش و زیبا
برتر است او از تمام بلبلان تو که می خوانند
با صداهای خوش و زیبا و بی همتا.

رادمهر در گوش شادان گفت میدونی چقدر دوست دارم
شادان باخنده سرش را روی شانه همسرش گذاشتو گفت نه نمیدونم
رادمهر گفت باشه خشکلم امشب بهت نشون میدم
شادان بازم خندید رادمهر شادانو با خودش میچرخاندو میگفت قربون تو و خنده هات عروسکم
بلاخره رقص تمام شدو مهمونا رفتن

رادمهر به شادان که به طرف اتاق مشترکشون میرفت گفت عزیزم من شادی رو میبرم تو اتاقش الان میام
بعدم شادی کوچک را بغلس کردو بوسیدش تنها خودش میدانست چقدر این فرشته کوچولو رو دوست داره
ومادرشو

به طرف اتاق خوابشون رفت شادان رو دید به طرفش رفت ومحکم بغلش کرد وگفت پس نمیدونی چقدر دوست
دارم

شادان نوچ بلندی گفتو خندیدرادمهر شادان روبا احتیاط روی تخت انداخت وگفت حالا چی؟؟؟
شادان گفت کادومو ندادی باهات قهرم

رادمهربلند خندید وبلند شدواز کشو میز جعبه به او داد

شادان با ناز در جعبه رو باز کرد جیغی کشید خدای من رادمهرچقدرقشنگه

رادمهر گردنبند برلیان رو برداشت وگفت بزار برات ببندمش قشنگم

شادان پشتش رو به او کرد وسردی زنجیر را چشید ناگهان گرمی دلچسبی به پشت گردنش خورد.

همینطور که نزدیک عشقش بود گفت رادی

جان دلم

نمیخوای توهدیتو از من بگیری

رادمهر گفت بزرگترین هدیه من تو وشادی هستی
 شادان گفت خوب پس کادوتو نمیدم رادمهر گفت قهرنکن خشکلم هدیمو بده
 شادان بلند شد و گفت اول چشمتو ببند رادمهر بست و منتظر بود بعد لحظه ای گوش بوسیده شد چشماشو باز کرد
 شادان برگه ای دستش بود به طرفش گرفت رادمهر گفت این چیه عزیزم
 شادان گفت خودت ببین رادمهر نگاه کرد و بعدم باحالت گیجی به شادان نگاه کرد
 شادان گفت وای رادی چقدر خنگی خوب تو داری پدرمیشی
 رادمهر گفت من دارم پدر میشم یعنی تو...
 شادان سرشو تکون داد و گفت من حامله ام
 رادمهر اونی بلند کرده بود و میگرددونند هرچی شادان میگفت بزارم زمین نمیزاشت تا اینکه شادان رو گذاشت زمین
 شادان چشمهاشو بسته بود و برای اینکه نیفته به رادمهر تکیه کرده بود
 رادمهرم با تمام عشقش اونیو تو اغوشش داشت
 شادان چشماشو باز کرد رادمهر با عشق نگاهش کرد و گفت دوست دارم عزیزم هم تو رو هو شادی رو
 و دستشو روی شکم همسرش گذاشت و گفت هم شادمهر بابا رو....

پایان

۳۰/۸/۹۳

پایان نهایی تایپ در نودهشتیا : آذر ۹۴

انتشار در سایت نودهشتیا : دی ۹۴

نویسنده : <http://www.forum.98ia.com/member250490.html>ناظر : <http://www.forum.98ia.com/member208197.html>

«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

wWw.98iA.Com

www.Forum.98iA.Com

